

درباره‌ی چیستی و کیستی طبقه‌ی کارگر (قسمت اول)

فروغ اسدپور

پیش‌درآمد:

متنی که در زیر می‌خوانید قسمت یکم از نوشتاری است که قرار است چیستی، هستی و کیستی طبقه‌ی کارگر را به-تدریج بحث کند. طبقه‌ی کارگر واژه-مفهومی است که از فرط استعمال دیرآشنا می‌نماید و با این حال هنوز هم دعوا بر سر این که منظور از آن چیست به پایان نیامده است. امروز پس از گذشت چیزی بیش از صد و اندی سال از مرگ مارکس به‌عنوان اندیشمندی برجسته با رویکردی پرولتری هنوز هم دقیقاً روشن نیست که درک خود او از طبقه‌ی کارگر چه بود. پس از گذشت صد و اندی سال از درگذشت او هنوز هم توافقی فراگیر بر سر این که این طبقه چیست و کیست وجود ندارد. اگرچه آثار مارکس هنوز هم مهم‌ترین منابع پژوهش و بحث در باره‌ی ماهیت و سرشت سرمایه‌داری و چیستی، هستی و کیستی طبقه‌ی کارگر را به نمایش می‌گذارند، با این حال بحث‌هایی که از او به‌جا مانده است نیازمند تدقیق و انسجام‌بخشی‌اند. دریغ که گفته‌ها و نوشته‌های او با خلاقیت‌های کمتری از سوی پسینیان پی گرفته شده و از همین رو هم گاه می‌بینیم که گنجینه‌های به‌یادگار مانده از او به عبارات خشک و عبوس و تنگ‌مایه‌ای برای تزیین نوشتارهای متعارف «مارکسیست‌ها» دگردیسی یافته‌اند. همین چندی پیش بود که با بازناتشار مطالب دوگانه‌ای که درباره‌ی تن‌فروشی^۱ (به‌عنوان حرفه‌ای عموماً زنانه در دنیایی سفت‌وسخت مردانه) نوشته بودم، بحث‌هایی حول کارگر مزدی خواندن یا نخواندن این زنان (که البته تعدادی مرد و شمار زیادی کودک هم از این حرفه نان درمی‌آورند) در فیس‌بوک درگرفت. شماری از دوستان با تکیه به دوره-بندی تاریخ سرمایه‌داری اصرار داشتند که چون «تولید لذت» یکی از کارکردهای اصلی سرمایه‌داری متاخر است، پس تن‌فروشان را هم می‌توان و باید کارگر مزدبگیر نامید. گویا بحث دوران در مارکسیسم قرار است با گشاده‌دستی همه

^۱ نگاه کنید به مطلب زیر:

فروغ اسدپور: [تاملی بر پدیده‌ی تن‌فروشی](#)

چیز را به کارکردی مستقیم از منطق سرمایه فروبکاهد. هنگامی که از بحث «دوران» یا مراحل توسعه‌ی سرمایه‌داری^۲، قدرت‌مندتر شدن فزاینده و همه‌گیری هر دم افزون منطق سرمایه را فهم کنیم، چیزی از این ساده‌تر نخواهد بود که هر فلاکت و مصیبتی را ناشی از چیرگی منطق سرمایه بر همه‌ی گوشه و کنار جامعه بدانیم. وقتی که منطق سرمایه به حرکت تاریخ تبدیل شود، طبیعی است که بی‌نیاز از تحلیل مسائل و امور زندگی و تاریخ واقعی، همه‌چیز به زائده‌ی سرمایه و نیازهای آن فروکاسته شود. در واکنش به این بحث‌ها بود که کمال خسروی، در مطلبی که ظاهراً باید پیرامون نظریه‌ی ارزش نگاشته می‌شد، لازم دیده بود به بحث وارد شده و بیرون از چارچوب مفهومی نظریه‌ی ارزش، یعنی پیش از رشد دادن مفاهیم لازم برای نظریه‌ی ارزش، اما با استناد به آن چه ظاهراً دیرتر قرار است پا بگیرد و ابزار تحلیل گردد، درباره‌ی تن‌فروشی دو سه یا چند سطری بنویسد^۳. خسروی در این رابطه نوشته است که برای فهم نظریه‌ی ارزش مارکس باید:

« خود را از معنای دلالت اعتباری واژه‌ی "ارزش" رها کنیم. نخست باید همه‌ی بار معنایی و اخلاقی "خوب"، "درست"، "ارجمند"، "سودمند" ... را که واژه‌ی ارزش به ناگزیر با خود به همراه دارد... از ذهن بشوییم. کار کارگری که بمب و خمپاره ... می‌سازد، ارزش می‌آفریند، ... کار فاحشه‌ی مزدبگیری که به‌عنوان کارگر جنسی در یک فاحشه‌خانه که به‌متابه‌ی بنگاهی سرمایه‌دارانه سازمان یافته، کار می‌کند، ارزش می‌آفریند. ^۴»...

وقتی خسروی ما را از برخورد اخلاقی با تن‌فروشی منع می‌کند، منظورش باید این باشد که موضوع را نباید همچون امری اخلاقی، بلکه باید همچون واقعیتی موجود، امری ابژکتیو، فهم کرد. چه، رنجش اخلاقی صرف، تغییری را در امور به دنبال نخواهد آورد. بنابراین، شاید منظور او این است که باید با این پدیده برخوردی علمی داشت. یعنی باید این پدیده را به درستی شناخت و سپس به داوری نشست. اما او پیش‌تر^۵ نوشته است که مارکسیسم نه علم است نه فلسفه، و نه ایدئولوژی، و به‌جای این واژه‌های ناتوان از بیان مقصود، باید واژه‌ای هنوز ناموجود برای توصیف مارکسیسم جست. خسروی خود در نبود واژه‌ای بهتر، کلمه‌ی نقد را پیشنهاد می‌دهد که البته گاهی بهتر می‌داند از اصطلاح «ماتریالیسم پراتیکی» استفاده کند که روی باسکار هم از آن بهره برده است^۶. بحث تن‌فروشی مایه‌ی دردسر شد، از خواننده بابت کلنجارهایم با معنای سخنان خسروی پوزش می‌خواهم، اما حقیقت این است که راه هموارتری برای سروکله زدن با معنای مفاهیم نمی‌شناسم. بنابراین موضوع تن‌فروشی را نمی‌توان اخلاقی کرد، اما آیا علمی هم نمی‌توان بحث‌اش کرد؟ در این باره از نظر خسروی مطمئن نیستم، اما دست کم می‌دانم که خسروی به تازه‌گی از نقد، ماتریالیسم پراتیکی، و تغییر جهان سخن بسیاری به میان آورده است. حتی از ستیزه‌جویی مارکسیسم به‌عنوان سرشت‌نشان آن سخن می‌گوید. آن چه در این میان برای من مبهم باقی مانده، این است که چگونه می‌توان بدون

۲ در این رابطه برای بحث‌های مفیدی حول مراحل توسعه و فرگشت سرمایه‌داری یا دوران نگاه کنید به کتابی از رابرت آلبرتون با نام: «رویکردی ژاپنی به مراحل توسعه‌ی سرمایه‌دارانه»، که [ترجمه‌ی فصل نخست](#) آن در تارنمای کارگاه دیالکتیک منتشر شده است.

۳ نگاه کنید به: کمال خسروی: «[بازاندیشی نظریه‌ی ارزش-بخش نخست](#)»؛ تارنمای نقد اقتصاد سیاسی.

۴ همان‌جا.

۵ نگاه کنید به: کمال خسروی: «[مارکسیسم‌ها و نقد](#)»؛ تارنمای نقد اقتصاد سیاسی.

۶ نگاه کنید به: روی باسکار: «[دیالکتیک، ماتریالیسم نظریه‌ی شناخت](#)»؛ برگردان: مانییا بهروزی، کارگاه دیالکتیک.

بررسی علمی ابژه یا موضوع بحث، آن را نقد کرد؟ آخر از باسکار فراگرفته‌ام که با شناخت ساختارها و سازوکارهای برسازنده‌ی یک پدیده و بررسی آن در سطوح گوناگون هستی‌شناختی است که می‌توان ادعا کرد به فهم و درک پدیده‌ی مورد نظر نائل شده‌ایم. درضمن از باسکار آموخته‌ام که پس از شناخت موضوع پژوهش علمی، به ناگزیر در وهله‌ی بعدی، ناچار از قضاوت اخلاقی آن هستیم، و در وهله‌ی نهایی نیز ناگزیریم تا خواست تغییر وضعیت را پیش بکشیم، وضعیتی که مسبب ایجاد پدیده‌ی مورد بحث بوده است.^۷ بنابراین، چنان‌چه من به‌عنوان مارکسیستی ستیزه-گر، الف) ملزومات تن‌فروشی و پیامدهای آن را پژوهش کرده باشم؛ و ب) نظریه‌ی ارزش و سازمان سرمایه‌دارانه‌ی بنگاه‌های کار و تولید صنعتی را خوب بشناسم، آیا هنوز هم حق ندارم موضوع پژوهش و بحث را قضاوت اخلاقی کنم؟ هنوز هم حق ندارم بر اساس پژوهش‌هایم، خواست سیاسی غیرکالایی کردن تن آدم‌ها را پیش بکشم و به ایرادات درک نادرستی که افراد فعال در این حرفه را کارگر مزدبگیر می‌نامد، برخورد کنم؟ مگر نه این‌که کاپیتال مارکس گواه زنده‌ای از همین رویه، رویه‌ی شناخت ابژه‌ی پژوهش، داوری اخلاقی در باره‌ی آن و خواست تغییر ساختارها و سازوکارها به میانجی اراده و تصمیم جمعی است؟ در ادامه به خسروی انتقاد خواهم کرد که بی‌هیچ میانجی از آن دست که در بالا به‌عنوان رویه‌ی مارکس نام بردم، به موضوع تن‌فروشی پرداخته است و با اعلام «پاسخ مارکسی»، تلویحا آن را مختومه اعلام کرده است.

وارد شدن بی‌واسطه به بحثی چنین پیچیده و چندوجهی به میانجی مفهومی چنان مجرد (کار مولد ارزش و سازمان سرمایه‌دارانه‌ی بنگاهی به نام فاحشه‌خانه) یک‌بار دیگر به ما یادآوری می‌کند که مرز بین علم و پژوهش انتقادی از یک‌سو، و بی‌نیازی از کلنجاررفتن با موضوع مود بحث، یا به‌معنایی داشتن پاسخ‌های آماده برای پرسش‌های مشخص، تا چه اندازه می‌تواند باریک باشد. گویا مفاهیم مارکس یونیفورمی از پیش حاضر به دست داده‌اند که بر تن تمام پدیده‌های اجتماعی پوشاندنی است. گرد باشند یا چارگوش، اهمیتی ندارد باید این یونیفورم را به تن کنند، فقط کافی است که عبارت «در صورت داشتن سازمان سرمایه‌دارانه» را به آن‌ها پیوست کنیم. به‌نظر می‌رسد که باید از تبدیل اندیشه، روش و مفاهیم مارکسی به فرمالیسم پرهیز کنیم. منظور از فرمالیسم این است که تصور کنیم با پیوست کردن برخی تعین‌های کلی به موضوع پژوهش و بحث، زندگی و ماهیت آن را شناخته‌ایم. در این پیش‌درآمد که ناچار شدم به «تحریر محل نزاع» بپردازم، بیش از این نمی‌توانم به رویکرد خسروی مشغول باشم. اما در ادامه‌ی نوشتار، هنگامی که ساختار بحث تا حدودی روشن شد به بحث او بازخواهم گشت.

در یک بحث دیگر فیس‌بوکی که حول فیلم فروشنده داشتم دو نمونه از تحلیل‌های دوستان چشم‌ام را گرفت. این دو تحلیل، فیلم را از منظر صرفاً طبقاتی بررسی کرده بودند. یکی از این تحلیل‌ها مرد نسبتاً سالخورده‌ی بیمار صاحب وانت (کسی که به رعنا شخصیت اصلی زن در فیلم تعرض جنسی کرده است) را «زحمتکش و متحد طبقاتی کارگران» نامیده بود و در ادامه لازم دیده بود که شعار کارگران همان مولدین ارزش اضافی هستند را تکرار کند. تحلیل دیگر، زن و مرد جوان را «خرده‌بورژوازی هنرمند بازیگر تئاتر» توصیف کرده بود. من در ادامه به اعتراض نوشتم

^۷ نگاه کنید به مطالبی که در شرح مقدماتی رئالیسم انتقادی و رابطه‌ی آن با مارکسیسم نوشته‌ام.

که:

«البته بسیار پسندیده است که هواداران چپ دغدغه‌ی طبقه را در هر بزنگاهی پیش می‌کشند، آن هم در این وانفسای هزیمت‌همگانی از این کلان‌مفهوم چند لایه‌ای و پیچ‌درپیچ، اما معلوم نیست این تحلیل طبقاتی که زن و مرد جوان فیلم فروشنده را در لایه‌ی خرده بورژوا قرار می‌دهد، و یا «مرد زحمتکش» و سالخورده‌ی متعرض جنسی را متحد طبقه‌ی کارگر می‌داند، واقعا به مارکس و دستگاه مفهومی او نسب ببرد. چرا این زن و مرد جوان متحد طبقه‌ی کارگر نباشند، اما آن مرد سالخورده‌ی صاحب وانت باشد؟ آیا اصلا می‌توان مضمون یک فیلم سینمایی را با این دستگاه مفهومی بحث و بررسی کرد؟ از این قسمت که بگذریم، آنچه برای من بیش از همه جالب بود بی‌اهمیت بودن موضوع تجاوز و بی‌تفاوتی به محوریت جایگاه زن در این فیلم از دید این دوستان بود. رفقای عزیز، پس از آن که تحلیل طبقاتی خودتان را ارائه کردید پس از آن که روشن کردید چه کسی مولد ارزش اضافی است، چه کسی زحمت می‌کشد و چه کسی نمی‌کشد، بد نبود به جایگاه زن در این فیلم و موضوع خشونت‌ی که بر زن می‌رود نیز نیم‌نگاهی می‌داشتید و طبقه و جنسیت را مفصل‌بندی می‌کردید».

این انتقاد به هر سه نظرگاه بالا وارد است که در عمل به‌جای ارائه‌ی یک تحلیل مبتنی بر پژوهش در باره‌ی موضوعی که از آن سخن می‌گویند، به بیان تجریدهای کلی و یک‌سویه اکتفا کرده‌اند. یکی در تحلیل فیلم، فقط طبقه را پیش می‌کشد بی‌این‌که واقعا برای خواننده روشن کند که چرا افراد را بر حسب سر و وضع ظاهری و سبک زندگی‌شان دسته‌بندی می‌کند و در ضمن چرا موضوع فیلم را که تعدی به زن است، به‌کلی فراموش می‌کند. دیگری در تحلیل تن‌فروشی، تجرید کلی «کار مولد ارزش» را به موضوع بحث کاربست می‌دهد، بی‌این‌که به معنای واقعی این مفهوم بپردازد، بی‌این‌که به پشت این تجرید کلی‌نگاهی بیندازد و ببیند این تجرید را بر چه موضوع مشخصی به کار می‌بندد.

این موارد و نمونه‌های بسیاری از این دست نشان می‌دهد که مصیبت‌های پشت سر گذاشته سر عقل‌مان نیاورده‌اند و هنوز هم با چالاک‌ی و سهولتی غیرانتقادی عمل می‌کنیم. برای همین هم به نظر می‌رسد لازم باشد فروتنی به کار زده و در مکتب دیگران بیاموزیم و راه‌های نو را بیازماییم. شاید نتیجه داد، اگر نه چیزی از کیسه‌مان نرفته است. برگردیم به بحث اصلی خودمان در این نوشتار.

درباره‌ی این متن

یکی از پرسش‌هایی که امروز مطرح است این است که آیا این طبقه، طبقه‌ی کارگر، هنوز هم اهمیت و موضوعیتی را دارد که نسل‌های پیاپی مارکسیست برای آن قائل بودند یا در اهمیت، موضوعیت، دگرگونی‌طلبی و رهایی‌بخشی آن اغراق کرده بودند؟ یا شاید هم در نحوه‌ی بیان موجودیت و چگونگی عاملیت آن ایرادی وجود داشته است؟ اصولا چرا بحث چپستی و کیستی طبقه‌ی کارگر هنوز هم اهمیت دارد؟ آیا بحث حول این طبقه‌ی خاص می‌تواند برای وضعیت هولناک امروز جهان و وضعیت ما در ایران راهگشا باشد؟ در پایان این سلسله نوشتارهاست که به این دسته از

پرسش‌ها می‌رسیم و با این حال خوب است که از همین آغاز به آن‌ها بیان‌دیشیم. این متن و متن‌های دیگری که به‌تدریج نوشته خواهند شد به این بحث‌ها در چارچوب روش‌شناسی ساده و ترکیبی خاصی خواهند پرداخت. روش‌شناسی برای هر نوع بحث بفرنج و ژرفی آلفا و امگای پیش‌روی و به‌کارگیری مفاهیم به‌جا و شایسته در جای مناسب است. پیش‌گذاشتن روش‌شناسی به‌معنای کمک به خواننده است تا با متن و نحوه‌ی پیش‌روی آن، و همچنین با مسیر طرح مفاهیم و ساخت چارچوب بحث همراهی کند. با این حال من در این مطلب که تلاش کرده‌ام ساده و روان و با گوشه‌ی چشمی به تجارب زندگی روزمره نگارش شود، قصد ندارم تا روش را به‌طور پیشینی برای خواننده توضیح بدهم، بلکه قصد دارم تا به آن عمل کنم. برای ساده کردن مطلب و باز و شفاف کردن مفاهیم تلاش زیادی کرده‌ام. امیدوارم به این‌ترتیب بدون درگیر شدن در بحث‌های مفصل روش‌شناختی که معمولاً بیشترین دشواری‌ها را برمی‌انگیزند، چیزی که امیدوارم در فرصت‌های بعدی یا در نوشتارهای بعدی بتوانم کمی بیشتر بحث‌شان کنم، با اتکاء به ارائه‌ی سازمانی نسبتاً ساده و منسجم در این نوشتار، روش را در تاروپود مطلب درتئیده باشم.

این متن مجبور است در وهله‌ی نخست خود را با موضوعات اصلی و مهم اقتصاد سیاسی جامعه‌ی سرمایه‌داری مشغول دارد تا سپس به‌تدریج به بحث طبقه نزدیک شود. نحوه‌ی مواجهه با این موضوعات مهم و اصلی، در شکلی منظم اما رها از بحث‌های حساس به جزئیات گاه پیچیده‌ی روش‌شناختی—مگر در مواردی که برای روشن کردن سطح تجرید بحث کاملاً ضروری است—انجام شده است. خواننده خواهد دید که برای ساده کردن بحث، و لمس تأثیرات جامعه‌ی طبقاتی مدرن، مثال‌هایی هم به میان آورده شده است. با چنین رویکردی، رفت و برگشت بین سطح نظری عالی و سطح زندگی تجربی- روزمره، و همچنین بین سطح نظری ناب و سطح تاریخی تا حدی ناگزیر بوده است. اگر متن پیش‌رو دست‌کم تا حدی بتواند به بحث‌های مفهومی مطرح در این زمینه (چیستی و کیستی طبقه‌ی کارگر) ادای سهم کند به هدف خود رسیده است.

نکته‌ی دیگر این است که بحث تن‌فروشی (بحثی بسیار مهم برای جنبش زنان و هر جنبش رهایی‌طلبی) که در بالا به آن اشاراتی شد، در این نوشتار، به‌عنوان نمونه‌ای از کاربردهای ناب‌سندگی مفاهیم کلی مارکسی، در مسیر گشودن کلاف پیچ‌درپیچ شکل و محتوا در جامعه‌ی سرمایه‌داری و به‌تبع آن کار و طبقه‌ی کارگر عمل می‌کند. به تصادف چنین شد که از دل مواجهه با این موضوع، دو نظریه‌ی ارزش بسیار متفاوت خود را طرح کردند. در واقع هم مواجهه‌ی نظریه با مسائل عملی و اجتماعی است که استحکام و انسجام آن را به آزمون می‌گذارد. کدام‌یک بهتر می‌توانند موضوع مورد بحث را توضیح بدهند و کدامیک تناقض مفهومی کمتری را در خود به هنگام ارائه‌ی توضیحات یدک می‌کشند؟ و در پایان این‌که، کدام‌یک راه‌حل بهتری برای حل مسئله پیشنهاد می‌کنند؟ من این تصادف را به فال نیک می‌گیرم و با کمال خسروی در این زمینه و زمینه‌های دیگری که دیرتر طرح می‌شوند، گفتگویی انتقادی را پیش می‌برم. باشد که از دل این بحث‌ها دستگاه مفهومی هر یک از ما صیقل‌یافته‌تر و آبدیده‌تر بیرون آید.

در پایان لازم به یادآوری است که نوشتار پیش‌رو را باید همچون طرح بحث یا پیش‌نویس متن‌هایی قلمداد کرد که

در آینده به نگارش درخواست خواهند آمد. آنچه این جا می خوانید نه صدور حکم ارتداد برای کسی یا جریانی، نه لعن و نفرین نحله های فکری قدیم و جدید، و نه به پایان آوردن بحثی چنین پرسابقه و پرجنگال است. قصد طرح درک و دریافتی است که به میانجی درگیری های سیاسی و مشغله های مطالعاتی ام به دست آورده ام. لازم به یادآوری است که من از آبخورهای نظری گوناگونی در این مطلب بهره برده ام که در زیرنویس های نوشتار به آن ها ارجاع خواهم داد.

۱) توضیحاتی مقدماتی: کار در زبان روزمره و کار در زبان اقتصاد سیاسی

هنگامی که واژه-مفهوم طبقه ی کارگر را می شنویم به چه چیز یا به چه کسی می اندیشیم؟ از پیشوند طبقه که بر کلمه ی کارگر افزوده شده است، چه معنایی افاده می کنیم؟ منظور ما از واژه-مفهوم طبقه ی کارگر چه دسته آدم هایی هستند؟ بنا به چه معیارهایی کارگیشان می نامیم؟ کارگرها چه جور کارهایی انجام می دهند؟ یعنی کیفیت ویژه ی کار آن ها و وجه تمایز کارشان با دیگر کارهایی که «ناکارگران» انجام می دهند چیست؟ در ابتدای بحث لازم می دانم بعضی مفاهیم روزمره و عامیانه را توضیح دهم تا تفاوت آن ها را با مفاهیم اقتصاد سیاسی سرمایه داری در مورد کار و کارگر روشن کنم. تلاش من بر این است که با پیش روی آهسته و تدریجی، به سمتی برویم که در پایان سلسله نوشتارهای پیش رو، به مفهومی نسبتاً ژرف و خوب اندیشیده از کار سرمایه دارانه و کارگر جامعه ی سرمایه داری دست بیابیم. خواننده ی این متن خواهد دید که برای توضیح و کاربست روش ناچار بوده ام تا نمونه هایی از پدیده های واقعی و پراهمیت را در مسیر بحث عنوان کرده و سپس بنا به دلایل روش شناختی کنارشان بگذارم تا به سازمان نوشتار و به هدفم که توضیح مرحله به مرحله ی مفاهیم است، وفادار بمانم. اگر جز این می کردم، از همان آغاز با انبوهی از مسائل پراهمیت روبرو بودم که امکان نظم دادن به نوشتار را از من سلب می کرد. ذهن و قلم آدمی نمی تواند غنای هزارتوی واقعیت را به یکباره در چنگ بگیرد. بنابراین مجبور است که واقعیت را در لقمه های کوچک و بنا به اولویت های هستی شناسانه و شناخت شناسانه قورت بدهد. به هر حال، تدقیق و تمیز مفاهیم چیزی است که برای این بحث اهمیت دارد.

می دانیم که واژه ی کار در زبان روزمره معنای بسیار گسترده ای دارد. در زبان روزمره کار را به معنای همه گونه فعالیت و پراتیک روزانه هم در نظر می گیریم. مگر نه این که همه ی آدم های روی کره ی زمین دست کم در ساعاتی از روز یا شب مشغول فعالیتی هستند که آن را کار می نامند؟ مثلاً کسی که باغچه ی جلوی خانه اش را بیل می زند و گاه گاهی نیز چانه اش را به دسته ی بیل اش تکیه داده چشم به دوردست ها می دوزد و غرق فکر و خیال مدتی به همان حال می ماند و کسی هم نیست برای کاهش بارآوری کار سرزنش اش کند، آیا کار می کند؟ کسی که ساختمان مدرسه ی کودک اش را که شهرداری می گوید بودجه برای رنگ کردنش ندارد داوطلبانه نونوار می کند چطور؟ مگر این شخص کار، آن هم از نوع اجتماعی و مفید آن، انجام نمی دهد؟ و یا زن یا مردی که در منزل برای همسر و کودکانش غذا می پزد و رخت و لباس ها را اتو می کشد و نظایر آن، مگر این قبیل فعالیت ها را نمی توان کار نامید؟ و آیا این ها همگی کارگرند؟

توافق داریم که هر یک از سه نوع فعالیت برشمرده در بالا فعالیتی است که برای خود شخص یا اطرافیان و یا محیط اجتماعی او مفید است. آیا هر کس را که یک فعالیت شخصی یا خصوصی یا اجتماعی مفید انجام داد، می‌توان کارگر نامید؟ واقعیت این است که شاید این قبیل فعالیت‌ها در معنای روزمره کار تلقی شوند، کار به معنای فعالیتی مفید برای خود شخص و یا اطرافیان و نزدیکان و محله‌ی او، اما این فقط یک تعریف ابتدایی، عامیانه و غیرتاریخی از کار است که ربط مستقیمی با ویژگی‌های تاریخی فعالیت‌های «مفید» آدمی که در این جامعه (سرمایه‌داری) بر اساس بحث‌ها و تعاریف اقتصاد سیاسی سرمایه (علم اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری) کار نامیده می‌شوند، ندارند. در دنیای کنونی که سرمایه‌داری می‌نامندش کار در درجه‌ی نخست، در ظاهر، به فعالیتی اقتصادی گفته می‌شود، فعالیتی اقتصادی که نتیجه‌ی نهایی آن پول است. بنابراین فعالیت‌های یادشده در بالا «کار» به معنای اقتصادی کلمه نیستند. کسی که باغچه‌ی مقابل خانه‌اش را بیل می‌زند بابت آن به خودش پول نمی‌دهد. کسی که مدرسه‌ی کودکانش را که به‌علت سیاست‌های ریاضتی یا سیاست‌های تمرکزگرایی دولت در معرض بسته‌شدن است رنگ می‌زند یا تعمیر می‌کند بابت آن پول نمی‌گیرد، اگرچه شاید اعضای محله‌ی شام و ناهاری مهمان‌اش کنند و لبخندهای شیرین و نگاه‌های پر از قدردانی به او هدیه کنند. زن یا مردی هم که رخت و لباس کودک یا همسرش را در ماشین لباس‌شویی می‌اندازد یا در دست می‌شوید پولی بابت آن خدمت و زحمت نمی‌گیرد، اگرچه شاید لبخند و بوسه‌ای کفایت‌اش کند، شاید هم نکند، اما در هر صورت پولی در کار نیست.

اما آیا پرداخت پول در قبال انجام خدمات گوناگون اجتماعی فعالیتی مخصوص جامعه‌ی سرمایه‌داری است؟

پاسخ باز هم منفی است. دریافت پول در قبال انجام یک فعالیت خاص مفید برای یک یا چندین مشتری، لزوماً آن را تبدیل به کار مخصوص این جامعه، کار سرمایه‌دارانه، نمی‌کند. مثلاً اگر یک کارگر یا تکنسین فنی به درخواست شما بیاید و ماشین لباسشویی‌تان را نصب و راه‌اندازی کند و شما به‌جای شام و ناهار به او پولی از پیش توافق‌شده بدهید، و در این میان مالیات دولت را هم در این معامله دور بزنید (و به‌این معنا به انجام کار سیاه کمک کنید، و به این وسیله از صندوق «عمومی» یا صندوق دولتی چیزی کش بروید)، باز هم کار او «سرمایه‌دارانه» نخواهد بود و شما هم چون به او پول پرداخت کرده‌اید فعالیتی سرمایه‌دارانه انجام نداده‌اید.

در این مورد اخیر شما از سازوکارهای مربوط به «شکل اجتماعی غالب» در این جامعه که خریدوفروش کالا و خدمات به‌میانجی پول است استفاده کرده‌اید. شکل اجتماعی به آن چارچوب‌های مستقری گفته می‌شود که افراد انسانی درون آن‌ها به‌دنیا می‌آیند، و فعالیت‌های گوناگون خود را بنابه آن چارچوب‌ها که طبیعی قلمداد می‌شوند، انجام می‌دهند. شکل اجتماعی یک شکل پیشاموجود است که فعالیت‌های تولیدی و غیرتولیدی دسته‌ها و گروه‌های انسانی را سازمان، قالب و جهت می‌دهد. این تمایزگذاری بین فعالیت‌های تولیدی و غیرتولیدی در فعالیت‌های اقتصادی برای بحثی که پیش رو داریم، از اهمیت بسیاری برخوردار است. اما تا رسیدن به آن نقطه باید کمی بردباری پیشه کنیم. شکل اجتماعی غالب در این جامعه (سرمایه‌داری) شکل مبادله‌ی پولی است. شکل مبادله‌ی پولی همان شکل اجتماعی است که مناسبات تولیدی و غیرتولیدی ما را به میانجی خرید و فروش سازمان می‌دهد و آن را با این

عبارت دوگانه می‌توان بیان کرد) m-c/c-m: حرف m نماد پول money است و حرف c نماد کالا (commodity).

معنای عبارت بالا این است که به‌عنوان شهروند جهان مبادلات پولی، یا پولی دارید و آن را همچون وسیله‌ی پرداخت برای کسب اجناس (کالاها) و خدمات موجود در بازار استفاده می‌کنید و یا این که کالایی دارید و آن را به قصد کسب پول در بازار می‌فروشید و سپس با آن پول کالاهای مصرفی مورد نیازتان را خریداری می‌کنید. اکثریت عظیم کسانی که می‌شناسیم کالا به معنای عام آن ندارند، یعنی متاع یا جنس «مفید»ی که بتواند نیازمندی‌های روزمره‌ی دیگران را برآورده سازد و بنابراین با فروش آن بتوان به پول، و از آن طریق به کالاهای دیگر دست یافت. اما اکثریت عظیم انسان‌هایی که می‌شناسیم پولی در جیب یا در حساب بانکی خود دارند و با آن وسایل مصرفی روزانه‌شان را می‌خرند. بنابراین، فعلا در محدوده‌ی دارندگان پول متوقف می‌شویم و نمی‌پرسیم که این پول را از کجا آورده‌اند تا به این ترتیب اولاً بحث را پریپیچیده نکنیم و دوماً به گستره و ژرفای این شکل و «همه‌جا حاضر بوده‌گی» آن بیشتر بپردازیم. چرا که این شکل، برای معنای کار سرمایه‌دارانه، و سازمان سرمایه‌دارانه‌ی بنگاه‌های تولیدی، اهمیت به‌سزایی دارد، و بدون فهم آن نمی‌توان به معنای کار سرمایه‌دارانه دست یافت. دیرتر به از کجا آمدگی این پول هم خواهیم رسید. واقعیت این است که حتی فعالیت‌های کاملاً «غیرمادی» نیز مجبورند در چارچوب شکل اجتماعی غالب و با توسل به سازوکارهای اصلی آن متحقق شوند. شما کسی را عزیز می‌دارید و می‌خواهید به او هدیه‌ای بدهید یا برای زادروز فرزندتان می‌خواهید این روز را جشن بگیرید. آیا می‌توانید هدیه یا هدایایی به عزیزان خود بدهید که هیچ ارتباطی با خریدوفروش کالا به میانجی پول نداشته باشد؟ اگرچه فعالیت شما سرمایه‌دارانه نیست و انگیزه و قصدی هم برای کمک به سرمایه‌داری ندارید، با این حال عمل نیک‌دلانه‌ی هدیه‌دادن در چارچوب شکل اجتماعی غالب بر این جامعه انجام شده است و به بازتولید این جامعه و سازوکارهای اصلی و فرعی آن کمک کرده است. به این معنا باید گفت که شکل اجتماعی غالب بر این جامعه، عشق و هدیه‌ی شما را هم به رنگ و بوی پولی و کالایی خود آغشته کرده و شما را واداشته است تا به رغم والاترین احساسات بشری که در سینه دارید تابع منطق آن باشید. اگر هدیه‌ای ارزان یا معمولی به دوست و رفیق عزیز خود بدهید نشانه‌ی آن خواهد بود که او را به قدر کافی ارج نهاده‌اید و در خرج کردن پول برای او خست به خرج داده‌اید (هر چند در «خرج کردن» وقت و انرژی و احساسات هیچ خستی در کار نباشد). بنابراین، باید ساعت‌ها بگردید تا چیزی گران‌قیمت و نامعمول بیابید تا «قدر و قیمت» شخص را ثابت کنید. می‌بینید که زبان هم حتی به کمک سازوکارهای اجتماعی چیره می‌آید، و با بازتاب دادن، و دوبرابر کردن وضعیت مبتنی بر مبادله‌ی پولی، به شئی‌واره‌شدگی مناسبات اجتماعی کمک می‌رساند. راه فراری به بیرون از این سازوکارها نیست. اگر کاسب‌کارانه‌اند، اگر مبتذل، سطحی، و ویران‌کننده‌ی شخصیت، احساسات و منش واقعا انسانی‌اند و اگر آن‌ها را خوش نمی‌دارید بفرمایید تغییرشان دهید. بسیاری از بهترین مغزهای بشری برای نشان دادن راه تغییرشان کوشیده‌اند. بسیاری از بااستعدادترین و تیزهوش‌ترین‌های ما گردن‌های‌شان را در این راه خرد کرده‌اند. اما هنوز نتوانسته‌ایم تغییرشان دهیم. ظاهراً فرصت زیادی هم باقی نیست.

برگردیم به بحث بالا. به‌همین ترتیب، نه خودتان و نه تکنسینی که در مثال بالا مشکل شما را حل کرده است، هیچ-یک فعالیت‌ی سرمایه‌دارانه انجام نداده‌اید: نه شما سرمایه‌دار هستید و نه آن تکنسین که خدمتی برای شما انجام داده

است کارگر. با این حال به کمک سازوکارهای شکل اجتماعی غالب بر این جامعه مشکل خود را حل کرده‌اید و در چارچوب شکل اجتماعی غالب بر این جامعه که مبادله‌ی خدمات با پول است عمل نموده‌اید. اینک زن یا مردی را تصور کنیم که از فرد دیگری پول می‌گیرد تا تنش را برای ساعاتی یا روزهایی در اختیار او بگذارد. فردی که پول می‌دهد تن این شخص را برای مدتی در اجاره‌ی خود دارد و هر آن کاری که در قلمرو لذت جنسی تعریف شده یا نشده باشد می‌تواند با این تن «غیرشخصی شده» انجام دهد. آیا انجام این کار هم فرد مورد نظر را کارگر می‌کند؟ یا مشتری که به تن فروش بابت خدمت جنسی‌اش پولی پرداخت کرده، با پرداخت پول فعالیتی سرمایه‌دارانه انجام داده است؟ پاسخ این است که خیر. اگرچه در این میان فعالیتی اقتصادی و سکسوال به‌طور توأمان انجام شده است اما فعالیتی سرمایه‌دارانه خیر. قاعده و اساس رابطه‌ی انسانی بر توافق و تفاهم و میل دوجانبه و تلافی کردن احساسات یکدیگر است و میل و تن آدمی بنا به قاعده بخشی از شخصیت فرد را می‌سازند و ظاهراً نباید جز با هم‌ارز خویش دهش و ستان داشته باشند. اما از دیرباز چنین بوده است که بنا به نظم اجتماعی مبتنی بر نابرابری (به‌ویژه نابرابری بین زن و مرد در حرفه‌ی مورد نظر، چه عموماً زنان در این حرفه فعال‌اند) خدمات جنسی نیز به‌طریق کالایی-پولی خرید و فروش شده‌اند. بنابراین، خرید و فروش چنین خدماتی، خودویژه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست، اگرچه به یمن گسترش سازوکارهای کالایی-پولی و گسترش مناسبات مبتنی بر خرید و فروش، این حرفه هم ابعاد مهیب و گسترده‌ی پیش‌تر تصورناپذیری یافته است. رابطه‌ی خرید و فروش اساس و بنیاد جامعه‌ی کنونی، جامعه‌ی سرمایه‌داری، است. اما دیدیم که هر خرید و فروشی را (مثال پرداخت پول به کسی که ماشین لباس‌شویی را نصب می‌کند) فعالیت سرمایه‌دارانه نمی‌نامند و هر «کاری» که پولی بابت آن پرداخت شود، شخص را به کارگر تبدیل نمی‌کند. ملاحظه می‌شود که به‌تدریج از تعریف‌های عام و کلی کار دور می‌شویم و حلقه‌ی بحث را تنگ‌تر می‌کنیم. چون همان‌طور که در بالا ملاحظه کردیم، هنگامی که بحث از سرمایه‌داری می‌رود ابتدا باید همه‌ی آن‌چه را که به قلمرو حاکمیت خالص سرمایه تعلق ندارد از پیش پای‌مان برویم تا در وهله‌ی نخست آن چیزی را که واقعا سرمایه‌دارانه است شناسایی کنیم. تنها دیرتر است که با اتکا به چارچوب مفهومی که ایجاد کرده‌ایم می‌توانیم به شکل‌های مرکب و ناخالص بپردازیم. این نکته‌ای روش‌شناختی است که پیشترها هم در مقالاتی به آن پرداخته‌ام.^۸

بنابر آن‌چه تاکنون گفته شد، می‌دانیم که معنای کار در دنیای سرمایه‌داری یعنی کار سرمایه‌دارانه فقط به معنای انجام یک فعالیت «مفید» برای مشتری و دریافت پول در قبال آن نیست. گفته شده است که اگر کار «فاحشه» به نحوی سرمایه‌دارانه سازمان یابد آنگاه «فاحشه» را باید کارگر مولد ارزش یعنی کارگر مزدبگیر نامید.^۹ به این قسمت از بحث، یعنی سازمان سرمایه‌دارانه‌ی کار هم خواهیم رسید و درستی یا نادرستی گزاره‌ی بالا را تا حدی که در توان این نوشتار است قضاوت خواهیم کرد.

^۸ برای نمونه نگاه کنید به دو مقاله‌ی زیر:

فروغ اسدپور: «نظام بسته و جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب»

فروغ اسدپور: «سرمایه‌داری ناب یا ماتریکس»

^۹ نگاه کنید به کمال خسروی: «بازاندیشی نظریه‌ی ارزش-بخش نخست»

پیش از این که در بحث جلوتر برویم باید بپرسیم که شکل اجتماعی مبتنی بر خرید و فروش کالاها و خدمات در کجا خود را تبلور می‌بخشد؟ یعنی این که شکل اجتماعی مسلط بر این جامعه را چطور می‌توان به‌طور مستقیم تجربه کرد و آن را زیست؟ پاسخ این است که در بازار. بنابراین گام بعدی این است که بپرسیم بازار چگونه نهادی است؟

۲) بازار

منظور از بازار چیست؟ بازار هم همچون بسیاری از پدیده‌های دیگر نظیر پول، کالا، مناسبات کالایی و حتی سرمایه (انواع تجاری و ربایی) از دیرباز وجود داشته است. در جوامع پیشاسرمایه‌داری، شکل پولی و کالایی مناسبات اقتصادی و اجتماعی، حاشیه‌ای بر متن اصلی جامعه بود که اساساً بر مناسبات غیرکالایی، غیرمبادله‌ای و غیرپولی استوار گشته بود. در این جوامع، بازارها سازوکاری محلی، پراکنده و جزئی داشتند. به‌همین ترتیب هم تعیین ارزش کالاها و قیمت‌گذاری آن‌ها امری تصادفی بود و نه «قانون‌مند»، آن‌گونه که در جامعه‌ی سرمایه‌داری (با سرمایه‌ی صنعتی به‌عنوان قانون آن) مشاهده شده است. آن‌چه با ورود به عصر سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد این است که مناسبات کالایی-پولی متن اصلی جامعه را درمی‌نوردند، به خود فرآیند تولید ارزش‌های مصرفی (اجناس مفید) چنگ می‌اندازند و به این ترتیب فرایند کار را هم به زیر چیرگی خود درمی‌آورند و در همین راستا نیروی کار را نیز کالایی می‌کنند. بنابراین در جامعه‌ی سرمایه‌داری جای حاشیه و متن عوض می‌شود. شکل‌هایی از فعالیت اقتصادی که پیشتر در حاشیه‌ی جامعه بودند به مرکز زندگی اقتصادی تبدیل شدند و محتوا و مضمون فعالیت تولید و بازتولید اقتصادی و اجتماعی را به زیر انقیاد و سلطه‌ی خود درآوردند. به این ترتیب، مناسبات کالایی-پولی از بیرون جامعه، به درون آمده و به فرایندهای کار و تولید مستقیم تسری یافتند. بازارها از حالتی پراکنده و محلی در آمده و حالتی منطقه‌ای، ملی و سرانجام جهانی یافتند. بررسی کامل پیامدهای چنین دست‌اندازی و سیطره‌ای از حدود متن کنونی (دست‌کم نوشتار اول) بیرون است، اگرچه در همین متن هم، تا همین جا، به برخی پیامدهای چیرگی شکل پولی بر اقتصاد و مناسبات اجتماعی و انسانی و جز آن اشاره شد و در ادامه نیز باز به این پیامدها خواهیم پرداخت. اما شاید فعلاً بتوان به گفتن این اندک اکتفا کرد که به دلیل دگرگونی‌های به‌غایت پراهمیتی که سیطره‌یابی شکل مبادلات مبتنی بر کالا، و پولی شدن تمام مناسبات اقتصادی و غیراقتصادی، با خود به همراه می‌آورند بررسی این شکل‌ها در وهله‌ی نخست اولویت بحث قرار دارند.

بنابراین بازار به شکل اجتماعی غالب بر این جامعه تعلق دارد، یعنی شکل عمومی مبتنی بر مبادله‌ی کالاها و خدمات تولیدی و غیرتولیدی با پول، که سپهر گردش هم نامیده می‌شود. بازار نهاد، ساختار، سازوکار و فضایی است که کالاها، خدمات پولی و از راه آن‌ها، انسان‌ها به هم وصل می‌شوند. اصولاً هنگامی که از کالا در جهان کنونی سخن می‌گوییم منظورمان نه مبادله‌پذیری به‌نحوی مستقیم و پایاپای، بلکه حرکت کالا به میانجی پول در بازارهای بزرگ یک‌پارچه است. بازارهای بزرگ یک‌پارچه (که در انواع و اقسام سوپرمارکت‌ها، مراکز بزرگ خرید و حتی فروشگاه‌های کوچک‌تر خود را تبلور یا جزئییت می‌بخشند) و مبادلات گوناگونی که در چارچوب آن‌ها انجام می‌شوند، جایی برای

جریان‌یابی و تحقق مبادلات کالایی‌اند به‌میانجی پول. بازار در واقع مناسبات اقتصادی و اجتماعی انسان‌های این جامعه را به‌هم می‌پیوندد چون جای دیگری برای هم‌پیوستگی وجود ندارد.^{۱۰} در این جامعه ما مصرف‌کنندگان کالاها نمی‌توانیم که برای خرید لوازم مورد نیازمان مستقیماً به انبار یک شرکت مثلاً تولیدکننده‌ی لپ‌تاپ مراجعه کنیم و آن را از خود شرکت تولیدکننده بخریم. برای خرید لپ‌تاپ یا یخچال یا هر چیز دیگری به واسطه‌ای بین شرکت تولیدکننده و مصرف‌کننده نیاز هست و آن واسطه که بازار باشد من مشتری و شمای تولیدکننده را به‌هم می‌پیوندد. بنابراین بازار یک شکل اجتماعی است که روابط اقتصادی و همانطور که در مثال خرید هدیه دیدیم فعالیت‌های غیراقتصادی بین آدمیان را هم به واسطه‌ی شیئی به نام پول میانجی‌گری می‌کند و به این معنا همه چیز را به رابطه-ای پولی می‌کاهد. بنیاد این شکل اجتماعی، بنیاد بازار، بر بی‌تفاوتی یا آن چیزی که عمل تجرید می‌نامندش، قرار دارد. اما بی‌تفاوتی نسبت به چه چیز؟ پاسخ این است: بی‌تفاوتی نسبت به چیستی و سرگذشت کالاها و خدماتی که مبادله می‌شوند. بی‌تفاوتی به آن چه پس پشت ظاهر کنونی کالا اتفاق افتاده است. توپ فوتبالی که به دست کودکان به بردگی‌رفته‌ی پاکستانی تولید می‌شود، پیراهنی خوش‌دوخت و تهیه شده از بهترین کتان «ارگانیک» در کارگاه یک طراح زبردست اسکانندیناویایی، یا پیراهنی که در بنگلادش به دست زنان کارگر فقیر و محصور در بیغوله‌هایی که کارگاه تولیدی می‌نامندشان تولید شده است؛ همگی در بازار به یکسان ظاهر شده و به ازای مبادله با پول به یکسان به سپهر مصرف راه می‌یابند. این کالاها بی‌این که شناسنامه‌ای داشته باشند یعنی بی‌این که چیزی از شرایط تهیه‌ی مواد خام، شرایط فراهم آوردن نیروی کار، شرایط کار و تولید مستقیم، رفتار کارفرما و عوامل آن با کارگران، مزد این کارگران، و نیز آلودگی و هزینه‌ای که هریک از این فرایندهای کار و تولید برای محیط زیست به همراه داشته‌اند و نظایر آن بدانیم همگی در بازار فروش می‌روند. بی‌تفاوتی از این عریان‌تر جایی سراغ دارید؟ من و شمای مشتری و خریدار برای ارزیابی هویت این کالاها فقط به قیمت‌شان نگاه می‌کنیم و برای سنجیدن تفاوت‌شان نیز باز نگاه‌مان را به قیمت‌هایشان می‌دوزیم. در همانندی کیفی این کالاها هیچ تردیدی نیست. هر سه کالایند و هر سه برای رفع نیاز مشتری و مصرف‌کننده آن‌جا پشت ویتترین‌ها یا در قفسه‌های فروشگاه‌ها نوبت خود را انتظار می‌کشند. چه نوبتی را انتظار می‌کشند؟ آن‌ها نوبت نقد شدن‌شان را انتظار می‌کشند. منتظر آن هستند که کسی پیدا شود تا میزان ارزش آن‌ها را که در این مرحله در اتیکت قیمت نصب شده بر پیشانی‌شان بیان شده است، بپردازد و از وضعیت چشم-انتظاری درشان بیاورد. اگر همانند نبودند اگر هم‌شان (هم‌طرازند چون یک‌جا می‌نشینند و یک‌جا نشینی آن‌ها را هم بازار ممکن می‌کند) نبودند کنار یکدیگر شانه به شانه‌ی هم در بازار عرض اندام نمی‌کردند. همانندی آن‌ها در قیمت-دار شدن‌شان، در نرخ پولی‌شان نهفته است و ناهمانندی‌شان در تفاوت مبلغی که باید بابت‌شان پرداخت شود. همانندی ما آدمیان هم به همین شکل است. پولی در جیب یا حساب بانکی خود داریم. به اتکای این پول به بازار می‌رویم درست همان‌طور که دیگر هم‌نوعان ما چنین می‌کنند. به این لحاظ با همه‌ی آن دیگران برابر هستیم و همانندی ما با یکدیگر ثابت شده است. ناهمانندی ما در مقدار «ارزش» یا پولی است که در حساب داریم. در پرداخت

۱۰ برای بحث بیشتر حول این مقوله نگاه کنید به:

کریستوفر آرتور (۱۳۹۲)، دیالکتیک جدید و سرمایه، ترجمه فروغ اسدپور، تهران: نشر پژوهاک.

قیمت‌های ناهمبند، نابرابریم اما به این دلیل، در این مرحله از بحث که سطح و لایه‌ی رویی جامعه‌ی سرمایه‌داری و مفاهیم آن را بررسی می‌کنیم، نمی‌توان گفت کسی را بر دیگری برتری هست. بازارهای یکپارچه از چنان قدرتی در ابراز بی‌تفاوتی به تفاوت‌ها برخوردارند که هر سه کالا را به واسطه‌ی مبلغ پولی که برایشان در نظر می‌گیرند همانند می‌کنند. به این ترتیب وجدان من و شما را هم بابت سرگذشت و شناسنامه‌ی این کالاها آزار نمی‌دهند و خواب شب-مان را پریشان نمی‌دارند.

آنچه در این جا برای بحث ما اهمیت دارد این است که بدانیم بازار، محلی است برای عرضه‌ی کالاهای خویشاوند که همانندی خویش را بر اساس قیمت‌های چسبانده شده بر پیشانی‌شان بیان می‌کنند. از قدرت بازار هم دانستن همین ما را بس که اگر مثلاً پیراهنی خریدار بیشتری داشته باشد زودتر از یک پیراهن مشابه به فروش می‌رود. به علت هجوم متقاضی، ممکن است حتی قیمت فروش آن افزایش یابد و برعکس اگر متقاضی کم باشد دیرتر به فروش می‌رود و قیمت آن شاید چنان کاهش یابد که برای تولیدکننده ضرر به بار بیاورد. ملاحظه می‌کنیم که بازارها با قدرتی‌های غیرشخصی‌شان، قدرت و اراده و تصمیمات افراد انسانی را درهم شکسته و تارومارشان می‌کنند. هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابر این قدرت نامریی که نام شخص یا اشخاص خاصی را بر خود ندارد، ایستادگی کند. این قدرت پشت پهلوانان بسیاری را در دنیای سرمایه‌داری به خاک رسانده است.

یک نکته‌ی دیگر که در این میان باید در نظر داشت این است که این جا برخلاف نظر هابرماس موضوع زبان و نقش آن در مناسبات انسانی (چیزی که هابرماس به خاطر «نبود» آن نزد مارکس وی را مورد انتقاد قرار می‌دهد) اهمیتی را ندارد که او برای خاطر آن داد و قال راه انداخته است. بنابراین آنچه که در بالا گفته شد، نیازی نیست که من و فروشنده با هم سخنی بگوییم. چیزی که هر انسان امروزی که به سوپرمارکت‌ها رفت و آمد دارد می‌تواند آن را تصدیق کند. در جریان عمل مبادله‌ی پولی چنین است که من پول را به سمت فروشنده دراز می‌کنم و پیراهن یا توپ فوتبال را از او می‌گیرم. این یک پیوند اجتماعی مستقیم بین من و یک انسان دیگر نیست بلکه پیوند اجتماعی بین دو کالا است که به واسطه‌ی من و فروشنده انجام شده است. حتی اگر زبان هم در این جا مورد استفاده قرار بگیرد (فلان کالا را در کدام قفسه می‌توانم پیدا کنم؟ قیمت این کالا چقدر است؟) برای میانجی‌گری این رابطه‌ی کالایی-پولی است. زبان برخلاف نظر هابرماسی موجودیتی بر فراز این مناسبات شئی‌واره و یا در کنار آن‌ها حتی ندارد. بنابراین در این سطح از بحث به موضوع زبان نمی‌توان پرداخت. به این ترتیب است که قدرت مناسبات کالایی در بازار به شکل یک قدرت ماورایی یک قدرت فراانسانی خود را فراسوی تصمیمات فردی فروشنده‌ها (و مولدین) نشان می‌دهد. قدرت بازار و شکل اجتماعی چنان است که حتی زبان را به خدمت اشیاء درمی‌آورد.^{۱۱} هنگامی که مارکس صاحب کالا را نگهبان آن معرفی می‌کند که پاهای خود را به کالا قرض داده است، باید روشن باشد که زبان هم در این مرحله از بحث جز در خدمت روابط بین اشیاء نمی‌تواند باشد.

بنابراین، پول می‌تواند بی‌هیچ تبعیضی با هر کالایی مبادله شود. این یک تجرید واقعی و مادی (و نه روش‌شناختی) در جریان مبادله است. آیا در این حالت شکل اجتماعی به استقلال دست نیافته است؟ یعنی این که شکل اجتماعی

۱۱ . رابرت آلبریتون (۱۳۹۴)، دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی، برگردان: فروغ اسدیپور، تهران: نشر پژواک.

مبتنی بر مبادله‌ی پولی بی هیچ تبعیض و تمایزی، با هر محتوای اجتماعی-اقتصادی-انسانی، رابطه برقرار می‌کند و هر چیزی را به هیئت خود درمی‌آورد و مهر خود را بر آن می‌زند: کالایی قابل خرید و فروش. آیا با توجه به این نمونه‌ها نمی‌توان گفت که بازار بر فراز تصمیمات فردی و حتی جمعی انسان‌های فعال در مناسبات اقتصادی ایستاده است؟ آیا دارای قدرتی ماورایی برای کیفیت کمی بخشیدن به همه چیز اجتماعی نیست؟ مگر نه این که «پاها و زبان» ما را هم حتی به خدمت خود گرفته است. متافیزیک ناب نیست این همه؟ آیا در این حالت حق نداریم که کالاهای متفاوت را تجسد یک ذات کلی انتزاعی ببینیم که این همه کالاهای متفاوت ناهمانند را به یک تماس جادویی، با قیمت‌دار کردن‌شان همانندی می‌بخشد؟ مسیحیان از برابری تمام انسان‌ها به واسطه‌ی خالق یکتایشان سخن می‌گویند این جا هم شاید بتوان از خالق یکتایی سخن گفت که از تمام تفاوت‌های بین کالاها چشم‌پوشی می‌کند و به همه‌ی آن‌ها قیمتی می‌دهد که هم‌ترازشان می‌گرداند؟

در چارچوب این بازارها کالاها، خدمات، مشاغل و پول‌ها همگی گردش می‌کنند و به حرکت واداشته می‌شوند. اما پرسشی که برای بحث کنونی جالب است این است که آیا آدم‌ها هم در بازار به گردش درمی‌آیند و دست به دست می‌شوند؟ یعنی آیا می‌شود که در بازار آدم هم فروخت؟ امروز همه‌ی ما احتمالاً پاسخ منفی به این پرسش خواهیم داد. اما روزگاری «بازار برده‌فروشان» هم وجود داشته است. هم امروز نیز البته زن و کودک تن‌فروش را در بازارهای گوناگون زیرزمینی دست به دست می‌کنند اما این بازارها همان‌طور که از نام‌شان پیداست سیاه و غیرقانونی‌اند و در این سطح از بحث به نحوی بی‌واسطه نمی‌توانیم به آن‌ها بپردازیم. می‌بینید که مجبوریم برای خاطر تمرکز روی بحث اصلی، بسیاری از بحث‌های بسیار مهم را فعلاً کنار بگذاریم. زیرا فقط با روشن شدن مفاهیم اصلی است که می‌توانیم این پدیده‌های بسیار پیچیده را در مراحل بعدی بحث درک کنیم.

اما در دل این بازار که در بالا سخن از آن رفت یک بازار ویژه برای فروش کالایی به نام نیروی کار هم داریم. بنابراین اینک باید از این بازار سخن بگوییم.

۳) بازار کار

در همین آغاز پیش از این که در بحث جلوتر برویم باید به اشاره بگوییم که در چنین جامعه‌ای، که به آن جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب^{۱۲} هم گفته می‌شود، و در چنین سطحی از بحث، که به آن سطح عالی تجرید هم گفته می‌شود، ناچار از شناسایی فقط سه طبقه‌ی اصلی هستیم. در چنین جامعه‌ای به وجود سه طبقه‌ی اصلی زیر قائل می‌توان شد: (۱) طبقه‌ی سرمایه‌دار (۲) طبقه‌ی زمین‌دار (۳) طبقه‌ی کارگر. چرا چنین می‌کنیم؟ چرا مولدین خرده‌پای مستقل، خرده‌بورژوازی یا «طبقه‌ی متوسط» و نظایر آن را بحث نمی‌کنیم؟ علت ایجاد چنین محدودیت‌ها و مرزکشی‌هایی بین انواع و اقسام فعالیت‌های اقتصادی-تولیدی و متعلقات مقولاتی آن‌ها را باید در قلمرو بحث‌های روش‌شناسانه جستجو کرد. منظور این است که در هر مطالعه‌ی جامعه‌شناختی (که وضعیت اقتصادی نیز بخشی جامعه‌شناختی است) در گام نخست به مطالعه‌ی اصلی‌ترین ساختارها و سازوکارها و پدیده‌های آن اجتماع می‌پردازیم و آن‌ها را در شکل خالص و ناب خود مطالعه کرده و سپس در گام‌های بعدی به شکل‌های ناخالص و مرکب می‌پردازیم. در جامعه-

^{۱۲} همان‌جا.

ی سرمایه‌داری مدرن هم که از زهدان جامعه‌ی فئودالی اروپا و به‌ویژه انگلیس بیرون آمد، این سه طبقه در هنگام بررسی‌های اقتصاد سیاسی‌دان‌ها که ساختارهای اصلی اجتماع آن دوره‌ی انگلیس را بررسی می‌کردند، شاخص و برجسته بودند و نظریه‌پردازی‌های اصلی این جامعه از جمله نظریات مارکس نیز بر وجود این سه طبقه استوار بوده است. در بحث کنونی نیز بنا به همین روش این سه طبقه را مفروض می‌گیریم. در نوشتار کنونی و نوشتار آتی که به بحث از طبقه‌ی کارگر مشغولیم، نخست از طبقه‌ی کارگر ناب که بی هیچ شکاف درونی تمام کارهای «مولد» این جامعه را انجام می‌دهد سخن می‌رود و در مراحل بعدی بحث، در صورت امکان، به طبقات یا اقشاری از اهالی اردوی کار و تولید با هویت‌های مختلط و مرکب طبقاتی می‌پردازیم.

بد نیست همین‌جا به اختصار به تفاوتی در روش مارکسی و روش رایج آکادمیک اشاره‌ای داشته باشیم. در ادبیات رایج آکادمیک و اغلب وبری و نظایر آن، بر خلاف ادبیات مارکسی، هنگامی که بحث طبقه در میان باشد بیش از هر چیز از دو طبقه، «طبقه‌ی متوسط» و «طبقه‌ی کارگر»، سخن به میان می‌آید. در این ادبیات از طبقه‌ی بالادست که نه متوسط است و نه کارگر، کمتر حرفی به میان می‌آید. گویی چیزی به نام طبقه‌ی بالادست این دو گروه وجود ندارد، یا دست‌کم از آن‌ها همچون افراد یا گروه‌هایی سخن گفته نمی‌شود که گویا با دو طبقه‌ی دیگر ارتباطی درونی و تنگاتنگ دارند. اهمیت دو طبقه‌ی کارگر و به‌اصطلاح متوسط ظاهراً از این رو است که بیشترین افراد جوامع کنونی در این دو طبقه جای گرفته‌اند. گویا رقابتی بین این دو طبقه هست که اعضای طبقه‌ی نخست باید تلاش کنند تا به گروه دوم بپیوندند و اعضای گروه دوم نیز باید تلاش کنند تا به سطح گروه نخست پایین نیفتند. اگرچه این روزها تاکید بر این است که جامعه‌ی کنونی «جامعه‌ی طبقه متوسطی» است و اثری از طبقه‌ی کارگر به جا نمانده است، چرا که «همه» در جوامع پیشرفته، نیازهای اولیه‌ی خود را برآورده می‌کنند و نظایر آن. البته در این میان باید افزود که اگر چه در ادبیات ژورنالیستی و دانشگاهی، از طبقه یا طبقات فرادست سخنی گفته نمی‌شود، در عوض از «زیرطبقه» نیز گاه و بیگاه حرف زده می‌شود. منظور از زیرطبقه عموماً کسانی هستند که به دوزخ جامعه‌ی کنونی تبعید شده‌اند. کسانی که به هر دلیل شخصی یا غیرشخصی نمی‌توانند سرپا بایستند یعنی آماده‌ی فرا خوانده شدن به خدمت زیر پرچم مقدس کار مزدی نیستند و در ضمن شبکه‌ی ایمنی اجتماعی دیگری هم برای حمایت مالی و معنوی ندارند. زیرطبقه آن موقعیتی است که تمام هویت شخص را می‌زداید. زیرطبقه فضایی بیرون از جامعه‌ی مستقر است، از آن رو که در این فضا، نام افراد از لیست متقاضیان کار، یعنی از مهم‌ترین سپهر تعلق اجتماعی که همان داشتن کار است، پاک می‌شود. معمولاً در ادبیات ژورنالیستی و دانشگاهی باختر زیرطبقه به افرادی اطلاق می‌شود که از جامعه‌ی متعارف بیرون شده‌اند و توقعات آن را پاسخگو نیستند. خدماتی هم اگر دریافت کنند در چارچوب «حق و تکلیف» شهروندی نمی‌گنجد. موضوع طبقات مختلف بازار کار و سرنوشت آن‌ها نیز چیزی است که دیرتر به آن می‌پردازیم. همین اندک نشان می‌دهد که چارچوب بحث ما در آغاز کار به وجود دو طبقه‌ی کارگر و متوسط قائل نیست بلکه با همان بحث سه طبقه‌ی اصلی و به‌ویژه دو طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر مشغول است. اما در ادامه به بررسی شکاف‌های درونی طبقه‌ی کارگر هم می‌رسیم.

بازار کار همان محل تولید نیست. اگرچه می‌توان به جستجوی کار زنگ در ورودی کارگاهها، کارخانه‌ها، موسسات و بنگاههای صنعتی را به صدا درآورد و شخصاً تقاضای استخدام کرد. بازار کار آن سپهری است که عهده‌دار کلایی

کردن و یا به فعلیت درآوردن کالای بالقوه موجود در تن انسان‌های اهل اردوی کار در این جامعه است. بنا به تقسیم‌بندی طبقاتی سه‌گانه‌ای که در بالا انجام دادیم، تمام انسان‌های اردوی کار از بدو تولد برای کار کردن به دنیا می‌آیند. چرا؟ چون تمام سرمایه (پول و هر آن چیزی که با این پول و به واسطه‌ی سازوکار خرید و فروش پولی در دست آنها جمع شده است از جمله وسایل تولید) و تمام زمین‌ها و منابع طبیعی از پیش در انحصار دو طبقه‌ی اصلی دیگر است و آن‌ها برای کسب و کارشان به نیروی کار موجود در تن اهالی طبقه‌ی کارگر نیاز دارند که خود از داشتن پول و زمین محروم‌اند. اما از همین ابتدا باید روشن کرد که تمام اهالی اردوی کار و فرزندان این طبقه نمی‌توانند و نخواهند توانست نیروی کار خود را به اهالی دو اردوی دیگر بفروشند. یعنی با این که تمام اهالی اردوی کار به طور بالقوه کارگرند به طور بالفعل چنین نیستند. علت‌ها بسیارند و به تدریج در طول بحث به آن‌ها می‌پردازیم. یکی از علت‌ها می‌تواند ناتوانی‌های جسمانی و جز آن باشد. یک دلیل مهم‌تر هم این است که به‌اندازه‌ی تعداد صاحبان نیروی کار، کار نیست و بسیاری مسائل دیگر. بنابراین فعلاً به همین اندک اکتفا می‌کنیم که بازار کار آن نهاد یا سازوکاری است که فعلیت‌یابی این بالقوگی را به عهده دارد.

در این جامعه شخص برای اثبات فایده‌مندی اجتماعی خود باید وارد بازار کار بشود و به هر آن کجایی که گمان می‌کند به رشته‌ی تحصیلی و حرفه‌ی او مرتبط است تقاضای کار بفرستد. منظور ما از هر آن کجا، موسسات و بنگاه‌های تولیدی خصوصی است و نه مراکز دولتی و نظایر آن. زیرا که در وهله‌ی نخست باید بحث را به سرشت ناب سرمایه‌دارانه‌ی این جامعه محدود کنیم و در وهله‌های بعدی است که موضوع دولت، سیاست‌گذاری‌ها و تاثیرات آن روی جامعه‌ی سرمایه‌داری و از جمله کارکنان آن طرح می‌شود.

در جامعه‌ای که بر طبق نقشه و محاسبات پیشینی، جمعی، دمکراتیک و آگاهانه (که قطعاً جامعه‌ای غیرسرمایه‌داری خواهد بود) سازمان یافته باشد، می‌دانیم که برای انجام وظایف گوناگون چه تعداد همکار نیاز داریم، یا این که افراد می‌توانند از هنگام دوره‌ی تحصیل و کارآموزی به محل‌های کار و تولید وصل شوند و از همان ابتدا بخشی از یک مقوله‌ی فعالیت جمعی بزرگتر به‌شمار آیند و نظایر آن.^{۱۳} در چنین جامعه‌ای افراد به شکلی که در این جامعه می‌بینیم وارد سپهر گردش و بازار کار نمی‌شوند و نیروی کارشان کالایی نمی‌شود. افراد به‌طور پیشینی در ثروت اجتماعی سهیم‌اند، به طور پیشینی از مواهب اجتماعی بهره‌مند می‌شوند و عضویت آن‌ها در جامعه به‌طور پیشینی تثبیت شده و قطعی است. به بیانی آن‌ها به‌طور پیشینی امکان مشارکت داوطلبانه در کار و تولید و مسائل جانبی آن را دارند. به این معنا بهره‌مندی‌شان از ثروت اجتماعی که در جامعه‌ی کنونی شکل مجرد یعنی شکل پولی دارد، پسینی نیست. یعنی به وقتی موقوف نمی‌شود که «صلاحیت» عضویت خود در جامعه را از راه استخدام در واحدهای تولیدی خصوصی ثابت کنند. این صلاحیت فقط دست‌یافتن به ثروت مجرد این جامعه، پول، نیست که به واسطه‌ی آن می‌توان به صاحب‌خانه، صاحب باغ، صاحب قایق تفریحی و نظایر آن تبدیل شد بلکه دست‌یافتن به شخصیت، هویت و حس تعلق اجتماعی نیز هست. چرا می‌گویم هویت و یا شخصیت؟ چون مهمترین تعلق جامعه‌ی کنونی را تعلق به بازار کار می‌سازد. در کشورهای پیشرفته و «از پیشرفت بازداشته شده» فرهنگ و اخلاق کارمزدی جایگاهی

^{۱۳} برای بحث پیرامون بدیل‌های گوناگونی که برای سرمایه‌داری می‌توان متصور شد نگاه کنید به:

تونی اسمیت (۱۳۹۱): «جهانی سازی - چهار الگو و یک رویکرد انتقادی»، برگردان: فروغ اسدپور، تهران: نشر پژواک.

پیتر هیودیس (۱۳۹۳)، «درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری»، برگردان: حسن مرتضوی و فریدا آفاری، تهران: نشر روزبهان.

برجسته یافته است. در این جوامع کارمزدی فقط منبعی برای تامین معاش نیست بلکه منبعی برای تضمین شخصیت و کسب هویت نیز هست. در نخستین لحظات مواجهه با یکدیگر در کوچه و خیابان، کسی از کسی حال و احوال نمی‌پرسد بلکه می‌پرسد چه می‌کنی؟ منظور از این چه می‌کنی، این نیست که روزگارت در این زمانه‌ی عسرت چون است، بلکه قصد استنتاج طرف مقابل است برای آن که بدانیم «چه کار می‌کند» مشغول چه فعالیتی است؟ اما منظور هر فعالیتی هم نیست. اگر اهل شعر و ادبیات یا موسیقی و نقاشی باشی و برای خاطر دل خودت به این کارها مشغول باشی خوب است اما باید هر چه زودتر روشن کنی که پول در می‌آوری یا نه؟ در ضمن بد نیست که به هم-صحبتات بگویی که به کدام قسمت از بازار کار تعلق داری. منظور از این پرسش، روشن شدن میزان تعلق تو به بازار کار است و ادای سهم تو به این بهشت خاکی. بازار کار، مهم‌ترین سپهر فعالیت و پراتیک روزمره است که سهم هر انسانی در فعالیت همگانی و جمعی یا کار اجتماعی مشترک را که برای گرداندن چرخ‌های جامعه اهمیت حیاتی دارد، تعیین می‌کند.

حضور نداشتن در بازار کار آن هم در سنین جوانی یا کمی بالاتر و حتی تا مرز هفتاد سالگی (به دلیل موهای سفید یا جوگندمی طلای خاکستری می‌نامندشان) به نوعی سوءاستفاده از صندوق عمومی (صندوق بیکاری یا کمک هزینه‌های دولتی) محسوب می‌شود و به جز آن رک و راست نشانه‌ی بی‌دست و پایی و بی‌اهمیت بودن وجود شخص و تمام توانایی‌های او است. چون اگر این توانایی‌ها واقعا موضوعیت داشتند باید حتما به کار یک کارفرما می‌آمدند. حالا که کارفرمایی را به آن‌ها نیاز نبوده یا شخص خود به قدر کافی زیرک و چالاک نبوده و نتوانسته است برای خود سروصدا و آگهی کند، پس این توانمندی‌ها حتما منسوخ‌اند و شاید هم هرگز توانمندی نبوده‌اند. برای نمونه مدتی بود که «دانشگاهی‌ها» هم با مشکل نرخ بالای بیکاری مواجه بودند چیزی که به تناوب اتفاق می‌افتد. «جامعه‌ی» جریان غالب (یعنی جامعه‌ی زیر هژمونی لیبرال‌ها و نولیبرال‌ها) بر این نظر بود که نمی‌شود این همه هزینه و خرجی را که جامعه برای آموزش عالی کرده است دور ریخت یا به آن‌ها امکان تحصیل و آموزش مجدد داد. خیر باید این افراد بفهمند که نمی‌توانند سخت‌گیر باشند باید بفهمند که کار، فارغ از شکل و محتوا و مزدش، کار است. هر آن جایی که جامعه نیازمند خدمات تست باید اعلام آمادگی و حضور بکنی. شاید این نیاز پارو کردن برف باشد یا رفتگری در خیابان یا جمع کردن برگ در پارک محله. به هر حال بابت مدتی که کمک هزینه‌ی دولتی دریافت می‌کنی باید نشان بدهی که خدمتی و کاری انجام می‌دهی و برای مدرک دانشگاهی‌ات هم نباید اعتبار بیش از اندازه قائل باشی؛ که آنچه اهمیت دارد داشتن کاری است که بتوانی به واسطه‌ی آن سرت را بالا بگیری و نان شب و اجاره-ی سرپناهت را با درآمد آن بپردازی. این بازگشت به عصر خوش مرکانتلیسم و لیبرالیسم کلاسیک^{۱۴} و نکوهش تنبلی و کاهلی فقیران و بیکاران، بیش از آن که یک رویکرد انضباط‌دهنده‌ی دوران سرمایه‌داری کارگاهی و کارخانه‌ای باشد، فرار از مواجهه با تاثیرات به عقب راندن دولت رفاه و مقررات‌زدایی از بازارها است. این شعار کار فارغ از مضمون و سرشت‌اش کار است و هر کسی باید شغلی بیابد و به آن طریق هزینه‌های خود را بپردازد حکایت از نوعی بی‌تفاوتی

۱۴ نگاه کنید به «رویکردی ژاپنی به مراحل توسعه‌ی سرمایه‌دارانه» (اثر رابرت آلبرتون). ترجمه‌ی بخش نخست این کتاب (با برگردان مانیا بهروزی) در تارنمای [کارگاه دیالکتیک](#) قابل دسترسی است.

جدی به مضمون و شکل کار می‌کند که بحث مهمی است. به این بی‌تفاوتی فراگیر در قسمت‌های بعدی این نوشتار پرداخته خواهد شد.

ملاقات در بازار کار

بازار کار همان جایی است که بنا به تعریف اقتصاد سیاسی، دو آدم عاقل و بالغ، با اختیار خود و به میل خود با هم ملاقات می‌کنند تا کالاهای خود را با هم مبادله کنند. کسی که «کار» می‌فرماید یعنی کاری دارد و برای انجام آن به افرادی نیازمند است که آماده‌ی انجام کار با شرایط مورد نظر کارفرما باشند، با کیسه‌ی پول خود حاضر می‌شود و فرد متقاضی هم نیروی کار خود را وسط می‌گذارد. او سپس به میل خود و داوطلبانه زیر ورقه‌ای را امضا می‌گذارد و به این شکل برای همیشه یا برای مدتی معین به استخدام صاحب کار درمی‌آید و به کارگر تبدیل می‌شود. کارگر در این حالت متعهد شده است که نیروی کار جسمانی و فکری خود را در اختیار کارفرما یا نماینده‌ی او بگذارد تا آنها نیروی کار او را متحقق کنند. بین نیروی کار و اعمال آن نیرو تفاوت هست. کارگر نیروی کار خود و قابلیت‌هایی را که در آن نهفته است به بازار می‌آورد و تحقق آن قابلیت‌ها و به کارگیری آنها را به کارفرما و مدیران او وامی‌گذارد تا ببینند او را بر چه وظایفی می‌توانند بگمارند و چه تکالیفی می‌توانند از او بخواهند. این حقی است که کارگر خود به میانجی بازار کار و سازوکار مبادله‌ی کالایی و پولی به کارفرما و نمایندگان می‌دهد. طرف مقابل نیز خود را متعهد می‌کند که این واگذاری را جبران کند. اما واگذاری حق اعمال نیروی کار یا متحقق کردن آن، که در فعالیت و پراتیک اقتصادی روزانه متجلی می‌شود، چگونه جبران می‌شود؟ آیا فرد شاغل خوار و بار هر روزه‌ی مورد نیازش را از بازار کار می‌گیرد و با آن به خانه اش می‌رود و مصرف‌شان می‌کند؟ آیا بازار کار و محل کار به فرد شاغل جای زندگی و سرپناه می‌دهد همچون مثلاً ارباب‌های فئودال که خدمتکاران خانگی شان را در طبقات پایینی یا بالایی محل زندگی خود اسکان می‌دادند و با آنها یک جا می‌زیستند و در قبال کار و فعالیت و پراتیک روزانه‌ی آنها خوراک و پوشاک و مسکن شان را تامین می‌کردند؟ می‌دانیم که چنین نیست. در جامعه‌ی سرمایه‌داری نابی که بحث‌اش می‌رود، کارفرما به کارگر خود مکان خواب و رخت و لباس نمی‌دهد. اگر فیلم «ذیبا» (beautiful)^{۱۵} را دیده باشید حتماً به مورد مهاجران و کارگران غیرقانونی اشاره خواهید کرد که در زیرزمین‌ها روی هم تلنبار شده‌اند و جایی جز همان کارگاه برای خواب و شستشوی خود و پختن خوراک ندارند. من نیز ناچارم به چارچوب کنونی بحث اشاره کنم که اجازه نمی‌دهد به مباحثی پردازم که جز مناسبات خالص سرمایه‌دارانه عوامل دیگری چون دولت، قانون‌گذاری، مهاجرت قانونی و غیرقانونی و تقسیم انسان‌ها به قانونی و غیرقانونی را هم پیش می‌کشد.

پس جبران زحمت کارگر چگونه انجام می‌شود؟ به این ترتیب که کارفرما و نمایندگان خود را متعهد به پرداخت مبلغی پول می‌کنند. یعنی وقتی نیروی کاری را که در اختیار گرفته‌اند به کار تبدیل کردند بابت تمام این فرایند معمولاً در پایان ماه پولی به کارگر پرداخت می‌کنند. به این ترتیب فردی که به جستجوی کار به بازار آمده بود در پایان فرایند وقتی حق اعمال نیروی کارش و تبدیل آن به کار را به فردی واگذار کرد که برای یافتن یک کارکن به

۱۵ خلاصه‌ای از داستان این فیلم را می‌توانید در اینجا بخوانید. (نام فیلم در عنوان انگلیسی آن عمداً با غلط املایی نگاشته شده است: beautiful به جای beautiful)

بازار آمده بود، به کارگر مزدبگیر تبدیل می‌شود که به زودی باید راهی محل کار و تولید بشود. اینک می‌توان به بحث چిستی کارگر مزدبگیر پرداخت.

۴) چيستی کارگر مزدبگیر

کارگر مزدبگیر (در این مرحله از بحث از بند جنسیت، نژاد، دین، زبان، ملیت، گرایش جنسی و نظایر آن و به بیانی، ز بند هر چه تعلق، آزاد است) کسی است که نیروی کارش از پیش در بازار کار به کالا تبدیل شده است. یعنی این که نیروی کار او همچون هر کالای دیگری قابل خرید و فروش است. دلیل این کالایی شدن را هم در حدی که این چارچوب روش‌شناختی اجازه می‌داد توضیح دادیم و البته دیرتر بیشتر به آن می‌پردازیم. فرد متعلق به اردوی کار به نحوی پیشینی در ثروت اجتماعی سهم ندارد باید سهم خود را بجوید و بیابید. سهم خود را نیز به طور پسینی پس از استخدام توسط یک صاحب کار و روانه شدن به محل تولید و انجام کار به مدت مقرر شده در قرارداد، به دست می‌آورد. می‌توان در این جا پرسید که مگر نه این که در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، برای سال‌های متمادی چنین بود که دولت به هر آن کس که توانایی یا شانس یافتن کار مزدی نداشت، پولی می‌داد که شخص به یمن آن می‌توانست هزینه‌های کالایی زندگی خود را بپردازد و به ورطه‌ی بینوایی و گدایی و فلاکت نیفتد؟ پاسخ این است که بله چنین بود و هنوز هم با سخت‌گیری‌های فراوان و فرود تازیانه‌های اخلاقی بر جسم و جان افراد، جریمه‌کردن‌های پولی و بیگاری کشیدن از گرده‌ی آن‌ها که جامعه‌شناسان «زیرطبقه» یا «حاشیه‌ای شده‌ها» یا «برچسب خورده‌ها» می‌نامندشان، امکان دستیابی به کمک هزینه‌های دولتی وجود دارد. به هر حال این خدمات که پیشتر دست و دل‌بازانه‌تر و بی‌چشم‌داشت بود و امروزه سختگیرانه و حقارت‌بار شده است، به کالازدایی نیروی کار کمک می‌کرد و از گستره‌ی آنچه که لشکر احتیاط (ارتش ذخیره‌ی صنعتی) یا بیکاران می‌نامند، می‌کاست و قدرت شرکت‌ها و موسسات تولیدی را برای تهدید اردوی کار و دولت کاهش می‌داد. اما بنا به ملاحظات روش‌شناختی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، این قبیل موارد و بحث‌ها به سرشت ناب سرمایه‌دارنه‌ی این جامعه مربوط نیست و بحثی‌هایی تاریخی است که باید در مراحل بعدی بحث پی گرفته شوند.

پیشتر گفتیم که شکل مبادله‌ی پولی همان شکل اجتماعی غالب بر این جامعه است که مناسبات تولیدی و غیرتولیدی ما را به میانجی خرید و فروش سازمان می‌دهد و آن را با این عبارت دوگانه می‌توان بیان کرد: $m-c/c-m$. یعنی این که به‌عنوان شهروند جهان مبادلات پولی، یا پولی دارید و آن را همچون وسیله‌ی پرداخت به قصد کسب اجناس (کالاها) و خدمات موجود در بازار استفاده می‌کنید و یا این که کالایی دارید و آن را به قصد کسب پول در بازار می‌فروشید و سپس با آن پول کالاهای مورد نیازتان را خریداری می‌کنید. در ضمن گفتیم که بیشتر افرادی که می‌شناسیم پولی در جیب یا حساب بانکی خود دارند که با آن می‌توانند وسایل مصرفی خود را بخرند اما بیشتر این افراد کالایی مادی جدا از همان چیزهایی که مصرف می‌کنند، برای فروش ندارند که با نقد کردن ارزش پولی آن در بازار به پول دست یافته و با آن وسایل مصرفی خود را بخرند. پرسشی که در این جا پیش می‌آید این است که پس این دسته آدم‌ها که کالایی برای فروش ندارند چگونه به پول رسیده‌اند؟ از توضیحاتی که در قسمت بالا داده شد روشن است که آن‌ها باید تنها کالای در دسترس‌شان را بفروشند و تنها از آن طریق است که به پول رسیده‌اند. نام این تنها

کالای در دسترس اکثریت عظیم انسان‌ها نیروی کار است. بنابراین اگر بخواهیم با فرمول‌های اقتصادی وضعیت کالایی-پولی این دسته آدم‌ها را توضیح دهیم باید بگوییم که این‌ها بنا به عبارت بالا $m-c/c-m$ فعلا تا وقتی که فقط نیروی کارشان را به بازار کار آورده‌اند بیان سویه‌ی راست عبارت بالاینده: $c-m$. یعنی دارنده‌ی کالایند و می‌توانند کالای خود را در جایی به نام بازار بفروشند و در قبال فروش کالای خود پول به دست بیاورند و سپس سویه‌ی راست عبارت بالایی یعنی $m-c$ را متحقق کنند. با پولی که به دست می‌آورند کالاهای دیگری می‌خرند که آن‌ها را مصرف می‌کنند و برای ادامه‌ی این مصرف و تداوم این خرید به تداوم فروش اولیه نیاز دارند. از این‌جا هم روشن است که شکل اجتماعی غالب بر این جامعه، شکل خرید و فروش یا مبادله‌ی کالایی-پولی شکل اصلی بازتولید این جامعه و مناسبات اصلی آن هم هست.

در بازار کار به وقت ملاقات فرد جویای کار و فرد فرماینده‌ی کار بنا به عبارت بالا کارفرما سویه‌ی $m-c$ و فرد صاحب کالای نیروی کار سویه‌ی $c-m$ است. یکی پول دارد و می‌خواهد کالای نیروی کار را بخرد و دیگری کالایی به نام نیروی کار دارد و می‌خواهد آن بفروشد تا پس از آن با دریافت پول به سویه‌ی $m-c$ تبدیل بشود. یعنی با پولی که به ازای فروش نیروی کارش دریافت کرده کالاهای دیگری را از بازار کالاهای مصرفی بخرد و استفاده کند. می‌بینیم که شباهت‌هایی در این مناسبات وجود دارد که صحبت از برابری انسان‌ها در این جامعه را معنا می‌بخشد. اگر کارفرما در ابتدای ماجرا صاحب پول است و دنبال کالایی برای خرید می‌گردد، آن طرف ماجرا که برای فروش کالای خود آمده بود هم پس از آن که به کارگر مزدبگیر تبدیل شد به سویه‌ی $m-c$ دست می‌یابد و دارنده‌ی ارزش یعنی دارنده‌ی پول کسب شده از قبل کارمزدی می‌شود. برای همین است که شکل اجتماعی غالب بر این جامعه را شکل ارزش می‌نامند. در حالی که فرماینده‌ی کار ارزش نیروی کار جوینده‌ی کار را در جیب خود دارد جوینده‌ی کار در جستجوی آن است که آن ارزش را در محل کار و تولید متحقق کرده و به دست بیاورد. همین که جوینده‌ی کار به کارگر مزدبگیر تبدیل شد یعنی کاری را که کارفرما از او می‌خواهد انجام داد ارزش از جیب کارفرما به جیب کارگر منتقل می‌شود.

کارگر پولی دارد که به واسطه‌ی آن ارباب خویش است و می‌تواند به سهم خود به بازار برود و کالاهایی که می‌خواهد خریداری کند. همین راز رضایت از خویش، حس آزادی و اختیار بر سرنوشت و زندگی در این سوی ماجرا است. اما اگر کارگر مزدبگیر از بابت تحقق ارزش نیروی کار خویش خرسند است و حس می‌کند که به این وسیله سکان‌دار زندگی و سرنوشت خویش گشته است، در این صورت صاحب کار باید دو چندان از خویش و سرنوشت راضی باشد چرا که نه تنها سکان‌دار سرنوشت و زندگی خویش است بلکه سرنوشت چندین انسان دیگر را هم به عهده دارد و باید در نگاه خود و دیگران و به‌ویژه کارگزارانش آدم بسیار مهمی باشد. زیرا بدون شرکت، بنگاه یا موسسه‌ی تولیدی او زندگی آن کارکنان زیرورو می‌شود و سرچشمه‌ی رضایت و آزادی و اختیار بر زندگی و سرنوشت نزد آن‌ها از دست می‌رود. یک تفاوت مهم دیگر هم بین کارگر و کارفرما یا کار و سرمایه وجود دارد و آن نیز این که کارگر غالباً امکان خرید در بازار کار ندارد و نمی‌تواند نیروی کار خریداری کند. فقط سرمایه است که می‌تواند کالایی به نام نیروی کار بخرد. این نیز نکته‌ای است که معمولا به راحتی از کنار آن می‌گذریم. چون ظاهراً خرید و فروشی است همچون همه‌ی خرید و فروش‌های دیگر. اما در هر حال همیشه امکان آن هست که صاحب کار یا صاحب شرکت یا کارگاه

تولیدی ورشکست شود و همه‌ی حس‌هایی هم در که بالا برشمردیم همراه با این واقعه نابود گردند. در این‌جا باز یادمان می‌آید که هیچیک از دو نفر معامله‌ی خرید نیروی کار به طور قطعی بر سرنوشت و زندگی و فعالیت خود چیرگی ندارند. همیشه امکان ورشکستگی صاحبان کار و تولید وجود دارد. یعنی با این که به بیان نولیبرال‌ها کسانی که وارد کسب و کار اقتصادی می‌شوند افرادی اهل قمار و مخاطره یا داو گذاشتن هستی خود و دیگران هستند با این حال معلوم نیست که این شوالیه‌های عصر سرمایه به خاطر خطرهایی که می‌کنند پاداش بگیرند. از همین رو هم پروتستانیسیم و نایمنی همیشگی مومنان نسبت به رافت و لطف الهی و ناقطعی بودن رستگاری گروندگان به این آیین برازنده‌ی اخلاق کسب و کار سرمایه‌دارانه بوده است.

پس بازار کار هم یک شکل و یک میانجی اجتماعی است که روابط اقتصادی بین آدمیان را به واسطه‌ی خرید و فروش پولی ممکن می‌کند. در این جامعه، روابط اقتصادی میان آدمیان با قانون یا توافقات دمکراتیک سازمان نیافته است یعنی تصمیم‌گیری جمعی بر سر آن‌ها صورت نگرفته است. اما به زور و جبر سیاسی و یا حقه و کلک دینی و مذهبی نیز برپا نشده است. شکل اجتماعی جوامع فئودالی بر اساس زور و جبر سیاسی و قدرت دستگاههای ایدئولوژیک کلیسا بنا شده بود. چنان می‌نمود که مشیت الهی بر این استوار بوده است که گروهی رعیت باشند و گروهی هم ارباب. اگر چه رعایا چند روز در هفته برای ارباب کار می‌کردند اما آنها هم در عوض از دهقانان حمایت می‌کردند و جامعه‌ی محلی را سازمان می‌دادند و هنگام جنگ‌ها دروازه‌های قلعه‌هایشان را می‌گشودند تا روستاییان به داخل بیایند و نظایر آن یا به وقت قحطی از انبارهای خود به دهقانان گاهی غله می‌دادند. اما در جامعه‌ی کنونی چنین نیست. کسی که در جامعه‌ی کنونی متولد می‌شود با شرایط دیگری روبرو است. دارندگان قدرت سیاسی و ایدئولوژیک، قدرت اقتصادی گذشته را ندارند و خود برای امکانات اقتصادی معمولاً به دارندگان قدرت اقتصادی یعنی دارندگان پول نیاز دارند. در باره‌ی اهمیت خصلت پولی اقتصاد سرمایه‌داری همین بس که ارباب‌های فئودال نمی‌توانستند زمین و املاک خود را بفروشند و به جای دیگری مهاجرت کنند اما ارباب‌های اقتصادی امروزین یا اصولاً تمام قدرت اقتصادی‌شان را به شکل پول حاضر و آماده دارند و یا اگر هم بخش بزرگی از سرمایه و قدرت اقتصادی‌شان در شکل وسایل غیر قابل انتقال است، باز امکان آن را دارند که در صورت تمایل دارایی خود را نقد کنند یعنی موسسات و بنگاههای اقتصادی خود را بفروشند، و به جای دیگری بروند. یا در شاخه‌ی دیگری از اقتصاد به فعالیت بپردازند. به ویرانی کشانده شدن بسیاری از شهرهای بزرگ پیش‌تر صنعتی که به علت تغییر تمرکز فعالیت‌های اقتصادی و «فرار سرمایه» به روز سیاه افتاده‌اند، نمونه‌ی کوچکی از قدرت اقتصاد کالایی- پولی است. همان‌طور هم کارگری که به استخدام این صاحبان کار درآمده است چون جبران کار و زحمت اش را در شکل پولی در جیب خود حس می‌کند و چون از قید و بندهای فیزیکی و اجتماعی دوران‌های پیشین رها گشته است آزادی بیشتری نسبت به رعیت سده‌های میانه حس می‌کند. دقیقاً به دلیل شکل اجتماعی غالب بر جامعه‌ی کنونی به سادگی می‌تواند «ارباب اقتصادی» خود را عوض کند. اگر بابت مزد و شرایط کاری و یا هر چیز دیگری ناراضی است به سراغ کارفرمای دیگری برود. رعیت روستاهای فئودالی نمی‌توانست یا به زحمت می‌توانست محل زادگاه خود را ترک کند. در حالی که کارگر امروزی می‌تواند قاره‌ها را در جستجوی کار درنوردد سطح مهارت خود را افزایش بدهد شغل‌های متعددی بیابد و آنها را پی در پی عوض کند و نظایر آن.

به بحث پیشین خود بازگردیم. گفتیم که صاحب کار یا کارفرما در جستجوی نیروی کار کالایی شده یا کارکن به بازار کار می‌آید. او کاری دارد و برای انجام آن نیازمند کارگراست. اما آیا صاحب پول که کارفرمایش می‌نامیم فقط به نیروی کار کالایی شده نیاز دارد تا «کار بفرماید» یا برای انجام کار به کالاهای دیگری هم نیاز دارد؟ این موضوعی است که در زیر به اختصار به آن می‌پردازیم و باقی مطلب را که حول محل کار و تولید و چگونگی انجام کار است به بعد موکول می‌کنیم.

۵) شکل اجتماعی مبتنی بر خرید و فروش و صاحبان شرایط کار و تولید

پاسخ پرسشی که چند خط بالاتر طرح شد این است که کارفرما، که البته سرمایه‌دار صنعتی نیز نامیده می‌شود؛ علاوه بر کالای نیروی کار، به کالاهای دیگری هم نیاز دارد که عبارتند از ساختمان یا زمین، وسایل تولید، مواد خام و همه چیز دیگری که برای راه‌اندازی یک کسب و کار سرمایه‌دارانه ی مبتنی بر کارمزدی، شکل خاص کار در سرمایه‌داری، لازم است. پس کارفرما یا سرمایه‌دار صنعتی با پولی که دارد دو گونه کالا می‌خرد: نیروی کار (lp) و وسایل تولید (mp) که بنابه آن‌ها عبارت زیر را به دست می‌آوریم: $m - c(lp, mp)$. اما صاحب کار نمی‌تواند وسایل تولید را از همان بازار کار بخرد. بازار وسایل تولید، بازار مواد خام، و بازار مستغلات و زمین نیز از هم جدایند. یک تفاوت بسیار مهم و تعیین‌کننده بین وسایل تولید و مواد خام (که زیر یک نام وسایل تولید می‌خوانیم‌شان) از یک سو و نیروی کار از سوی دیگر وجود دارد آن هم این که، وسایل تولید و مواد خام به شکل کالا و برای هدف مصرف کالایی تولید می‌شوند؛ در حالی که انسان و زمین (یا در معنایی وسیع‌تر طبیعت) به شکل کالایی ایجاد و تولید نشده‌اند. این نکته-ی مهمی است که برای بحث‌های آتی برای بحث طبقه و طبیعت بسیار مهم است و البته این، نکته‌ای است که صاحبان پول تلاش می‌کنند تا فراموشش کنند. پس دو کالای نیروی کار و وسایل تولید در دو بازار مختلف خریداری می‌شوند. حالا صاحب پول صاحب دو کالای مهم اما جدا از هم شده است: نیروی کار و وسایل تولید. خرید آن‌ها از بازارهای مختلف و گردآوردن‌شان در دست او گام نخست در غلبه بر جدایی این دو فاکتور تولید است. گام بعدی این است که کارکرد آن‌ها را با هم ترکیب کند. این ترکیب در کجا و چگونه انجام می‌شود؟ در محل تولید چیزی که دیرتر به آن می‌رسیم. محل تولید جایی است که این دو عامل این دو کالا با هم ترکیب می‌شوند در هم می‌آمیزند و از خلال این ترکیب کالای نویی c' تولید می‌شود که سپس باید به فروش برسد و پول بیشتری به کیسه‌ی سرمایه‌دار سرازیر کند m' . بنابراین عبارت قبلی حالا صورت جدیدی می‌یابد که صورت فعالیت یا دورپیمایی سرمایه‌ی صنعتی را بیان می‌دارد: $m - c(lp, mp) - c' - m'$

تنها در محل تولید است که بر جدایی دو کالا یا دو مولفه‌ی فعالیت اقتصادی یادشده در بالا غلبه می‌شود. بنابراین شرایط کار و تولید آفریده‌ی «خلاقیت» اقتصادی سرمایه‌دار یا کارفرما است که با غلبه بر جدایی بین این دو مولفه، چنین شرایطی را ایجاد می‌کند. این‌جا دیگر با یک فعالیت صرفاً اقتصادی نظیر همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی مبتنی بر خرید و فروش کالا به میانجی پول روبرو نیستیم. این‌جا در این مرحله با یک دگردیسی بزرگ در تاریخ بشر روبرو هستیم. در این مرحله، نیروی کار انسانی در قالب یک طبقه‌ی عام و فراگیر به شکل پولی خرید و فروش می‌شود. نه تنها این، که منابع طبیعی هم به کمک سازوکارهای پولی به تملک شخصی و خصوصی افراد و موسسات تولیدی

درمی‌آیند. آن مهمترین دگرگونی که صورت گرفته است عبارت است از سازمان دادن فرایند تولید و بازتولید جامعه به میانجی پول، یعنی سازمان دادن اصلی‌ترین فرایندهای لازم برای زنده ماندن انسان‌ها و ادامه‌ی حیات آنها به میانجی پول.

همین‌جا لازم می‌دانم به معضلی که در خوانش تولیدمحور، از جمله خوانش خسروی، وجود دارد، اشاره کنم. خوانش تولیدمحور، خوانشی از اقتصاد سیاسی سرمایه است که به شکل اجتماعی چیره بر جامعه‌ی سرمایه‌داری، و میانجی‌گری شکل در مناسبات اقتصادی-تولیدی-انسانی آن، بی‌اهمیت است یا اهمیت لازم را به آن نمی‌دهد. انتقاد من به این خوانش این است که وقتی بدون بحث از شکل اجتماعی حاکم بر این جامعه، که بر اساس خرید و فروش پولی و مبادله‌ی کالاها با پول بنا شده است، به‌نحوی بی‌واسطه وارد سپهر تولید و کار شده و از جدایی دارندگان نیروی کار از شرایط کار یا لوازم تولید، به عنوان وضعیت اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری سخن می‌گوییم، به نظر نمی‌آید که درک بسنده‌ای از سرمایه‌داری را پیش گذاشته باشیم. برای نمونه خسروی^{۱۶} بدون بحث از شکل اجتماعی چیره بر جامعه‌ی سرمایه‌داری، بی‌مقدمه در باره‌ی «شرایط معینی از زندگی اجتماعی انسان» می‌نویسد که در آن: «دارندگان نیروی کار، از شرایط کار یا لوازم تولید جدا شده‌اند، شرایط تولید در اختیار انحصاری فرد یا نهادهایی قرار گرفته‌اند که هدفشان از به کار انداختن آنها بدون توجه به رقیبانشان و حتی در جدال و مبارزه با آنها، افزایش سود خودشان است، دارندگان نیروی کار، برای ادامه‌ی حیات، راه و چاره‌ی دیگری جز واگذاری این نیرو در اندازه‌های زمانی معین و دریافت مابه‌ازایی که نامش مزد است، ندارند...»^{۱۷}. هنگامی که بدون بحث پیرامون شکل اجتماعی غالب بر جامعه‌ی سرمایه‌داری، خصوصیات این جامعه را فهرست‌وار، نظیر آنچه خسروی در بالا برشمرده، پشت هم ردیف کنیم، به دو مشکل برمی‌خوریم: اول این که بحث‌های پرمایه‌ی مارکس را از درون مایه‌ی دیالکتیکی‌شان تهی کرده، و آن همه سرزندگی، و جنبش مایه و مصالح را که نزد او به چشم می‌خورد خفه می‌کنیم؛ تو گویی از قفسه‌های گوناگونی سخن می‌رود که ارتباطی با هم ندارند و فقط کنار هم قرار گرفته‌اند. دوم چنین به نظر می‌آید که گویا اساس ثروت جامعه‌ی سرمایه‌داری بر ارزش‌های مصرفی است. توجه کنید که خسروی در جملات بالا می‌گوید که وسایل تولید در این جامعه در دست یک طبقه‌ی خاص (گیرم به زور و خلع مالکیت) گرد آمده است. اما گردآوری محض وسایل تولید که جز ارزش‌های مصرفی، به خودی خود، چیز دیگری نیستند؛ از صاحبان انحصاری آنها سرمایه‌دار نمی‌سازد. ارباب‌های فئودال هم وسیله‌ی تولید را که زمین باشد، در انحصار خود داشتند و رعایا ناچار بودند برای زنده ماندن روی زمین‌های آنها کار کنند. اما آیا این تمرکز ثروت مادی، و ارزش مصرفی‌ای به نام زمین در دست ارباب‌ها، از آنها سرمایه‌دار می‌ساخت؟ می‌دانیم که پاسخ منفی است. چیست که یک صاحب شرایط تولید را ارباب فئودال می‌کند، و دیگری را سرمایه‌دار؟ آنچه این تفاوت را ایجاد می‌کند، پولی شدن مناسبات تولیدی و گسترش شکل مبادله‌ی کالایی-پولی به قلب زندگی اجتماعی یعنی فرایند کار و تولید است. تفاوت از خود این شکل سرچشمه می‌گیرد. اصلا معنا و دلالت محتوایی سرمایه، از همان ایام گذشته به مقداری پول ارجاع می‌داده است که صاحب آن، سرمایه‌دار تجاری یا سرمایه‌دار رباخوار، با آن «کار» می‌کرده، و این فعالیت اقتصادی و پولی به افزایش

^{۱۶} نگاه کنید به مقاله‌ی «بازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش اول» نوشته‌ی کمال خسروی.

^{۱۷} نگاه کنید به فصل پنجم کتاب زیر: کریس آرتور (۱۳۹۲)، «دیالکتیک جدید و سرمایه»؛ برگردان: فروغ اسدپور، نشر پژواک.

پول آغازین می‌انجامیده است: $m - m' یا m - c - m'$.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری، برخلاف آن‌چه که خسروی نوشته است، طبقه‌ی دیگر، یعنی طبقه‌ی کارگر، نیروی کارش را به طبقه‌ی سرمایه‌دار «واگذار» نمی‌کند، بلکه نیروی کارش را به طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌فروشد. مارکس همواره از فروش نیروی کار اعضای طبقه‌ی کارگر به اعضای طبقه‌ی سرمایه‌دار نوشته است و نه از واگذاری آن. سرمایه‌دار خریدار نیروی کار است و کارگر فروشنده‌ی آن. کارگر برخلاف آن‌چه خسروی می‌نویسد نیروی کارش را به سرمایه‌دار صنعتی واگذار نمی‌کند؛ بلکه وقتی نیروی کارش را به او فروخت، اعمال و تحقق این نیرو، خودبه‌خود به دلیل قراردادی که بین آن دو نوشته شده است، به سرمایه‌دار واگذار می‌شود. یعنی کارش را به طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی واگذار می‌کند. این تفکیک بین نیروی کار از یک‌سو، و کار از سوی دیگر، همان‌طور که خود خسروی هم می‌داند، از اهمیتی بنیادین برای بحث حول جامعه‌ی سرمایه‌داری و به‌ویژه بحث‌های هستی‌شناسانه در مورد طبقه‌ی کارگر برخوردار است.

خسروی برای این که بحث شکل اجتماعی چیره بر جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی شکل ارزش، را دور بزند، برای این که موضوعیت نداشتن آن برای بحث کار مجرد را ثابت کند، ناچار است کاری کند که هیچ کلمه‌ای حاکی از خرید و فروش و مبادله‌ی پولی به میان نیاید. با کمی دقت می‌بینیم که او در بحث بالا هیچ ردپایی از مبادله و پول باقی نگذاشته است. خسروی می‌خواهد به هر قیمتی که شده، رابطه‌ی مبادله را از بیان فهرست‌وار مشخصات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، حذف کند. برای همین هم نمی‌نویسد که دارندگان نیروی کار، دارایی خود را با مزد مبادله می‌کنند، بلکه به قیمت یک تحریف بزرگ در معنا، می‌نویسد که دارندگان نیروی کار، آن را به «فرد و یا نهادی که صاحب وسایل تولید است واگذار می‌کنند». در حالی که می‌دانیم چنین نیست. دارندگان نیروی کار کالای خود را به سرمایه‌دار می‌فروشند و بر سر نرخ آن اگر زورشان برسد چانه هم می‌زنند. آن‌چه واگذار می‌کنند، چگونگی استفاده از این نیرو و تبدیل آن به کار مولد ارزش یا کار مجرد، در هیئت کار مشخص، است. همین هم تفاوت بین این جامعه و جوامع پیشاسرمایه‌داری است. نویسندگان حتی مزد را که یک شکل پولی، یک میانجی مناسبات تولیدی و اجتماعی است، به چیزی بی‌اهمیت، یعنی «دریافت مابه‌ازایی که نامش مزد است» فرومی‌کاهد. به همین دلیل هم سرشت نامستقیم مناسبات تولیدی و اقتصادی و اجتماعی که در وهله‌ی نخست ناشی از همین میانجیگری شکل‌ها است، کم‌رنگ می‌شود و نویسندگان ناچار است که دیرتر این ویژگی را در یک بند جداگانه، به شرحی که می‌آید، به فهرست خود بیفزایند: «برقراری رابطه‌ی انسان با محصول کار خویش و محصول کار دیگران، نه از طریق رابطه‌ی مستقیم با آن انسان‌ها، بلکه رابطه‌ی انسان با دیگران از طریق محصول کار صورت می‌گیرد». معلوم نیست چطور کارگر مولد ارزش، به ناگهان صاحب محصول کار خویش می‌شود، آن هم وقتی که کمی بالاتر نوشته شده بود که او در قبال دریافت ما-به‌ازایی به نام مزد، نیروی کار خود را به صاحب وسایل تولید «واگذار» کرده است. وقتی من نیروی کارم را به شما واگذار کنم، آیا بنا به قانون و عرف، دیرتر می‌توانم ادعایی روی «محصول کارم» داشته باشم؟ بنا به قاعده، من و شما هنگامی می‌توانیم ادعایی روی محصول کار خودمان داشته باشیم که آن را بدون مشارکت دیگران تولید کرده باشیم، اما وقتی دیگری وسیله‌ی تولید را در اختیار من و شما گذارده است، چگونه می‌توانیم ادعا کنیم چیزی که تولید شده

«محصول کار من» است؟ یا شاید رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای که بحث‌اش می‌رود چیزی نیست مگر دزدی؟ پس پرودون در این مورد برحق بود؟ در این صورت به نظریه نیازمان نیست، با دزدی به نحوه‌ی دیگری باید درافتاد و کلنجار رفت.

سود هم باز به همین ترتیب در تعریف دلخواه خسروی، اثر و نشانی از پول بر خود ندارد. معلوم نیست سود سرمایه‌داران که خسروی حتی از بردن نامشان پرهیز می‌کند، چه شکلی به خود می‌گیرد. خسروی آنان را فرد یا نهادها می‌نامد، در حالی که سرمایه (ی صنعتی) اصولاً شکلی از حرکت و دگردیسی مبادله‌ی پولی است که سپهر کار و تولید را به زیر سیطره و منطق خود گرفته است، و سرمایه‌داران نیز شخصیت‌یابی این مقوله‌اند، یا مارکس به نادرست چنین گفته است؟ بنا به بازانندیشی خسروی در نظریه‌ی ارزش، نباید پیش از بحث کار مجرد، هیچ نامی از شکل اجتماعی ارزش، از شکل سرمایه، و از مبادله‌ی پولی که بنیاد سرمایه‌داری بر آن بنا شده است، به میان آید. اما واقعیت این است که سود جز در شکل پولی معنا ندارد؛ همان‌طور که مزد جز در شکل پولی معنا ندارد. دقیقاً به دلیل نبود بحث‌های پیشینی مربوط به شکل ارزش یا شکل مبادله‌ی پولی است که نمی‌دانیم کارگر (که خسروی به درستی دارنده‌ی نیروی کار می‌نامدش) چگونه و کجا با سرمایه‌دار ملاقات می‌کند؟ آیا کارگر به در کارگاه یا بنگاه صنعتی سرمایه‌دار رفته است و از صاحب شرایط تولید خواسته است که برای او کاری دست و پا کند؟ آیا در این‌جا شاهد یک رابطه‌ی وابستگی مستقیم کارگر به صاحب کارش هستیم؟ اگر نه، پس کارگر کجا کارفرمایش را ملاقات کرده است؟ آن «مزد»ی که خسروی از آن سخن می‌گوید آیا خوارو بار و مواد خوراکی و پوشاک و نظایر آن است یا این که شکل دیگری دارد؟ اگر آری، چه شکلی؟ نکته‌ی دیگر این که، چنان‌چه سرمایه فقط وسایل تولید بود که در دست گروهی از افراد جامعه گردآوری شده، و این افراد با تمرکز وسایل تولید در دست‌های خود، می‌توانستند دیگران را به زیر یوغ خود کشیده، و از گرده‌ی آن‌ها کار اضافی بیرون بکشند، در این صورت مفهوم سرمایه چیزی نبود مگر تمرکز ارزش‌های مصرفی خاص، تمرکز ثروت مشخص و «کمیاب»، در دست عده‌ای ثروتمند. در حالی که ثروت در این جامعه، شکل مجرد پول - پول بیشتر ($m - m'$) را دارد؛ و آن بی‌کرانی بد و دست‌نیافتنی است که سیاره‌ی ما را به سیاره‌ای در حال سقوط تبدیل کرده است. واقعیت این است که سرمایه پیش از هر چیز شکل اجتماعی چیره بر تولید و بازتولید جامعه‌ی سرمایه‌داری است و تمرکز وسایل تولید هم باید در چارچوب این شکل اجتماعی که به شکل ارزش مشهور است بحث شود.

بنا به بحث بالا، اینک که مفهوم سرمایه‌ی صنعتی به‌عنوان نقطه‌ی کانونی حرکت و فعالیت تولیدی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تاحدودی بحث شد، در آستانه‌ی ورود به «محل کار و تولید» قرار داریم. اما پیش از ورود به این عرصه باید ببینیم که منظور از کارگر «واقعی» که از ابتدای بحث در این نوشتار به آن مشغولیم چیست؟ کارگر جامعه‌ی سرمایه‌داری کیست؟ اینک وقت آن رسیده است که ببینیم اصولاً کارگر در زبان اقتصاد سیاسی چگونه تبیین و تعریف می‌شود. ببینیم در این زبان به چه کسی کارگر می‌گوییم. کارگر بنا به تعریف اقتصاد سیاسی (جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب) دارای ویژگی دوگانه‌ای است که در زیر به آن اشاره می‌کنم.

۶) کارگر و ویژگی دوگانه‌اش

کارگر به فردی گفته می‌شود که:

الف) نیروی کارش را در اختیار خود دارد. این شخص (که جنسیت، گرایش جنسی و سکسوال، نژاد، رنگ، دین، زبان، میزان مهارت، تحصیلات و ملیت آن در این سطح از بحث اهمیتی ندارد) می‌تواند نیروی کار خود را که عبارت است از قدرت‌ها و قابلیت‌های جسمانی و ذهنی و معنوی‌اش، به فرد یا افرادی که خواهان استفاده از نیروهای او هستند، بفروشد و در قبال واگذاری این توانایی‌ها پولی دریافت کند که به آن مزد کار می‌گویند غلطی مصطلح و فریب-دهنده.^{۱۸} در همین جا باید بین سه چیز: ^۱) موجودیت فیزیکی فرد یا به اصطلاح تن او، ^۲) نیروی کار نهفته در این تن، و ^۳) اعمال این نیرو تفاوت قائل شد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تن شخص به فروش گذاشته نمی‌شود یعنی بنا به قاعده‌ی استقلال و یکپارچگی وجود و شخصیت فرد، تملک او بر تن خویش، آزادی خرید و فروش کالاها (از جمله کالای نیروی کار) و برابری حقوقی در مبادله‌ی کالاها (که شامل تن نمی‌شود)، نمی‌توانید تن‌تان را به‌نحوی موقتی یا دائمی به دیگری بفروشید و بابت آن «مزد» دریافت کنید.^{۱۹} اگر که چنین کنید بیرون از حدود و مقررات رایج و اصول یاد شده در بالا عمل کرده‌اید و دیگر نمی‌توان شما را کارگر در معنای اقتصاد سیاسی نامید. همان‌طور که اگر کسی با یک کیسه پول ساختمانی بخرد، یا اجاره کند و تعدادی را برای مثلاً «تولید» هرویین یا بسته‌بندی آن و چیزهایی از این دست به فعالیت وادارد و پول آغازینش از قبل این فعالیت هزار برابر شود، برای انجام و سازماندهی این فرایند و فعالیت‌های انجام شده در آن سرمایه‌دار صنعتی محسوب نمی‌شود و کارکنان او نیز کارگر مزدبگیر به شمار نمی‌آیند. این قبیل فعالیت‌ها به سپهر تولید و بازتولید مادی و اقتصادی جامعه مربوط نمی‌شوند و به همین جهت هم دولت‌ها این فعالیت‌ها را در زمره‌ی کسب و کار غیرقانونی می‌گذارند. این بخش‌ها هیچیک ربطی به تولید سرمایه‌دارانه ندارند و فعالیت‌های اقتصادی انجام شده در آن‌ها را نمی‌توان فعالیت تولیدی نامید. از خسروی که همواره مارکسیسم ستیزه‌جو و ماتریالیسم پراتیکی را خط راهنمای نظر و عمل معرفی می‌کند، به‌دور است که تا این اندازه با وضعیت موجود مماشات کند و به‌استقبال شئی‌وارگی‌های هرچه گسترده‌تر در جامعه و مناسبات انسانی رفته، زبان و قدرت نشانه‌گذاری را که چنین پراهمیت می‌داند، به‌خدمت بازتاب و تحکیم و تثبیت وضعیت کنونی درآورد، و به‌عبارتی برای آن‌ها توجیهات «نظری» بیابد. خسروی باید بهتر بداند که همه‌چیز را نمی‌توان با منطق سرمایه توضیح داد. اگر چنین کنیم به معنای آن خواهد بود که رویکردی ساده‌انگارانه و فونکسونالیستی به امور پیچیده و چندوجهی اجتماعی داشته‌ایم که با منطق سرمایه به معنای تنگ آن توضیح‌دانی نیستند.

به‌جز این با دقت در این عبارت $m - c(lp, mp) - c' - m'$ مشاهده می‌کنیم که در سازمان سرمایه‌دارانه‌ی یک فعالیت اقتصادی یا یک بنگاه اقتصادی، صاحب پول و وسایل تولید با نیروی کار روبرو می‌شود و او را به استخدام خود درمی‌آورد تا از راه ترکیب این عوامل کالایی، کالای جدیدی که محتوی ارزش بیشتری است، تولید کند و آن کالا را به ارزشی بالاتر از ارزش پولی آغازین در بازار بفروشد. اما خسروی بنا به چه استدلالی می‌تواند بگوید که: «کار

۱۸ نگاه کنید به مقدمه‌ی متن زیر:

فروغ اسدپور: «سرمایه‌داری و قومیت»، نشر آترناتیو، ۱۳۹۱.

۱۹ دلیل این تقسیم‌بندی سه‌گانه و ایجاد تمایز هستی‌شناسانه بین این سه سطح، بحث‌هایی است که درباره‌ی تن‌فروشی داشتم و واکنش‌های برخی از منتقدان به نظرات من.

فاحشه‌ی مزدبگیری که به عنوان کارگر جنسی در یک فاحشه‌خانه که به‌مثابه‌ی بنگاهی سرمایه‌دارانه سازمان یافته، کار می‌کند، ارزش می‌آفریند؟ آیا عبارت پولی - کالایی-تولیدی بالا را می‌توان به این رابطه هم تعمیم داد؟ کدام کالای جدید محتوی ارزش بیشتر تولید می‌شود؟ کدام وسایل تولید و کدام رابطه‌ی طبقاتی؟ آیا فرد یا افرادی که زن تن‌فروش (یا نوع مردانه‌ی آن) را استخدام می‌کنند، سرمایه‌دارند؟ رویکرد نقادانه و ستیزه‌گری مارکسیستی ایجاب می‌کند که در پس شکل ظاهری شباهت‌ها یعنی خرید و فروش و مبادله‌ی همه چیز با پول، به پس پشت ظاهر نگرسته و بنیادهای متفاوت پدیده‌ها را دریابیم. به همین دلیل هم در کانتکتست مثال مشخص طرح شده، نمی‌توان تن‌فروشی را «کار مولد ارزش» و فرد تن‌فروش را «کارگر جنسی» نامید. زیرا که بین کالایی به نام تن و کالایی به نام نیروی کار تفاوت هست. این تمایزگذاری گرچه بر دقت علمی نظریه‌ی مارکس تکیه می‌کند، صرفاً یک موشکافی نظری نیست، بلکه دقیقاً شالوده‌ای برای نقد گسترش تهاجمی سازوکارهای همانندساز سرمایه‌داری و شکل مبادله‌ی پولی به حوزه‌ی زیست بشری و کرامت انسانی فراهم می‌سازد. بدین طریق که ما در برابر گرایش به ادغام و یک‌دست‌سازی مناسبات اجتماعی بر مبنای شکل اجتماعی غالب (خرید و فروش تن به جای نیروی کار)، می‌کوشیم با تمایزگذاری میان نیروی کار و تن (طرف و حامل نیروی کار)، دقیقاً سویه‌های خطرناک چنین تهاجمی را آشکار سازیم تا بدین ترتیب بتوانیم در ساحت نظری در مقابل گرایش ایدئولوگ‌های نظم موجود به بدیهی‌نمایی روندها و مصداق‌های این ادغام‌سازی، بر نابدیهی‌بودن و غیرمتمعارف و غیرانسانی‌بودن چنین روندهایی تأکید بگذاریم و امکانات ایستادگی در برابر عادی‌شدن این پیشروی‌ها را گسترش دهیم. این رویه از جهاتی بی‌شباهت به نقد بنیادی مارکس بر اقتصادسیاسی‌دانان کلاسیک نیست، و تأکید درست مارکس بر اینکه خطر رویکرد آن‌ها در «طبیعی‌نمایی» (و بدین ترتیب بدیهی‌نمایی و ازلی‌انگاری) مقوله‌ها و مناسبات اقتصاد سرمایه‌داری است. بنابراین، روشن است که تأکید بر نحوه‌ی نامیدن پدیده‌ی تن‌فروشی، تقابلی کلی‌مسئلگانه در حوزه‌ی نام‌گذاری نیست، بلکه می‌کوشد به جان‌مایه‌ی نقد اقتصاد سیاسی در نحوه‌ی کاربست اجتماعی مفاهیم وفادار بماند و از خوراک‌رسانی زبان غیرانتقادی رسانه‌های جریان غالب پیشگیری کند یا دست‌کم هژمونی آن‌ها را به چالش بگیرد. از این منظر، جای شگفتی است که خسروی که در انتقادات پر دامنه‌اش به «دیالکتیک دستگاه‌مند» نظریه‌پردازانی را که از دید ایشان در این نحله می‌گنجند به زایل‌سازی سویه‌ی نقد در کار مارکس (به‌بهای برجسته‌سازی وجه علمی نظریه‌ی مارکس) متهم می‌کند، خود به‌آسانی در این مثال مشخص کاربست واقعی نظریه‌ی علمی به‌مثابه‌ی شالوده‌ی نقد درون‌ماندگار را نادیده می‌گیرد^{۲۰}؛ بدین معنا که با «اثبات» کارگر بودن فرد «تن‌فروش» (بر مبنای نظریه‌ی ارزش مارکس)، عملاً و ناخواسته به نام مارکس بر روند تهاجمی ادغام‌کننده‌ی سرمایه‌مهر بدیهی‌بودن می‌زند، و البته با این توضیح جانبی که شناخت مساله‌ای عینی را نباید با داوری‌های اخلاقی درآمیخت. درحالی که (فارغ از جایگاه ارزش‌گذاری‌های اخلاقی سوژه‌ی

^{۲۰} به نظر می‌رسد خسروی (در مقاله‌ی یادشده) با نادیده‌گرفتن کارکردهای شکل اجتماعی غالب در نظام سرمایه‌داری به نفع دیدگاهی تولیدمحور (و در تقابلی تهاجمی علیه «پول‌گرایان»)، عملاً کاربستی غیرمارکسی از نظریه‌ی ارزش مارکس به‌دست می‌دهد. در عین حال، وی در متونی که در «نقد دیالکتیک دستگاه‌مند» نگاشته است، بارها از نحله‌ی آلمانی «خوانش جدید مارکس» با ستایش یاد کرده است. درحالی که اندیشمندان اصلی نحله‌ی فوق از قضا در برجسته‌سازی شکل اجتماعی غالب و دلالت‌های بنیادین شکل پولی و اهمیت این شکل در نظریه‌ی مارکس نقش موثری دارند. باید دید که خود وی در کتابی که بناست مقالاتی در نقد «دیالکتیک دستگاه‌مند» را با ترجمه‌ی مقالاتی از نحله‌ی آلمانی فوق کنار هم بیورد، چه خوانشی از آرای این نحله‌ی دومی دارد و ابهام ذکرشده را چگونه روشن می‌سازد.

نقاد در نقد علمی)، در این مثال مشخص، مساله اساساً بر سر ضرورت دقت مفهومی است؛ یعنی همان چیزی که سهل‌انگاری در مورد آن موجب می‌شود تا دفاع پراتیک از «کارگران جنسی»، جدا از اتکا بر دلالت‌های عام مفهوم کارگر، صرفاً بر سوگیری اخلاقی استوار باشد. روشن است که دفاع از حقوق انسانی تن‌فروشان و کمک به سازمان‌دهی مبارزات‌شان، نیازمند آن نیست که نخست آنان را در صف کارگران متعارف جای بدهیم؛ کاری که لیبرال‌های حامی دوگانه‌ی سرمایه‌داری و «حقوق بشر» انگیزه‌های روشنی برای آن دارند و توانایی‌های به‌مراتب بیشتری هم. در ادامه‌ی بحث کارگر و ویژگی‌های دوگانه‌اش باید گفت که تن ظرفی است که نیروی کار شما را حمل می‌کند یا به بیانی تن شما یعنی تمامیت وجودی شما، حامل نیروی کار نهفته در خویش است. چون نیروی کار شما پا ندارد که خود مستقلاً راه بیفتد و با عرضه‌ی خود به فروش خویش اقدام کند، شما در قالب تنه‌ای که دارید (زن یا مرد، سفید یا سیاه و نظایر آن) به‌سان صاحب آن کالا که در تن شما محبوس است، حمل و نقل و جابجایی‌اش را انجام می‌دهید و آن را به بازار کار می‌برید و به فروش می‌رسانیدش. سطح بعدی بحث در این زمینه، اعمال قدرت‌ها یا نیروهای درونی این تن است که شما با فروش نیروی کارتان آن را به شخص خریدار واگذار می‌کنید. واداشتن حامل و صاحب نیروهای جسمانی، ذهنی، هنری، و دیگر توانایی‌های انسانی به انجام فعالیت «خلق و ایجاد کالاهایی برای برآوردن نیازهایی که از شکم یا ذهن سرچشمه می‌گیرند» است که از کارگر بالقوه (صاحب کالای نیروی کار) کارگر می‌سازد. مهم است بدانیم که این تبدیل در حیطه‌ی اختیارات کارگر نیست و به قلمرو بازار کار یا سپهر گردش تعلق ندارد بلکه در محل تولید و کار انجام می‌شود.

ب) در مفهوم کارگر این کیفیت نیز لحاظ شده است که شخص، صاحب آن اندازه پول نیست که بتواند وسایل تولیدی، مواد خام و تجهیزات لازم دیگر را همچون کالا خریداری کرده و آن‌ها را در یک مکان گرد هم آورد و نیروی کار انسان‌های برابر با خویش را نیز چون کالا بخرد (و این توانایی خرید نیروی کار بین «برابرها» به معنای نابرابری است) و به کار با و روی این وسایل و مصالح وادارد و در ادامه چیزی تولید کند که بتواند در بازار به مشتری‌های احتمالی این محصول که آن نیز کالا است، بفروشد (تولید کالا با کالا). فرمول چنین فعالیتی که به معنای دقیق کلمه سرمایه‌دارانه است همان‌طور که پیشتر دیدیم به این ترتیب بیان می‌شود: $m - c(lp, mp) - p - c' - m'$ بنابراین، کالا چیزی است که بدون طرح و نقشه‌ی اجتماعی، به‌طور خصوصی و با اعمال نیروی کار کالایی شده و به قصد فروش در بازار و تحقق پسینی ارزش جزئی مجرد نهفته در کالا (جهش مهلک کالا)، تولید می‌شود. همان‌طور که فرمول بالا به خوبی نشان می‌دهد خرید و فروش و به‌عبارتی تولید برای مبادله با پول اساس مناسبات اجتماعی این جامعه است. هر دو طرف فرمول بالا با پول محصور شده است. اما این پول همان پولی نیست که شما به تکنسین پرداختید. این‌جا پول به دلیل تبدیل و دگردیسی‌هایی که بیان کردیم، نقش سرمایه‌ی صنعتی را بازی می‌کند. سرمایه به قلب مناسبات اجتماعی که کار و تولید اجتماعی کلان و تصمیم‌گیری بر سر سازمان‌دهی آن‌ها است رسوخ کرده و آن‌ها را به تبعیت از خود واداشته است.

جمع‌بندی:

در این نوشتار از تعریف‌های ساده‌ی کار در زبان روزمره آغاز کردم و در نهایت به میانجی بحث شکل اجتماعی چیره بر این جامعه، به مفهوم نسبتاً پیچیده و توپر کارمزدی، یعنی کار سرمایه‌دارانه، رسیدم. برای پیرایش دستگاه مفهومی خویش و گسست با فرمالیسم، خود را ناچار دیدم تا کاربست مفهوم مارکسی «کار مولد ارزش» بر موضوع تن‌فروشی را بحث کنم. در همین راستا شکل اجتماعی چیره بر جامعه‌ی سرمایه‌داری را در سطح زندگی اجتماعی بحث کردم، شکلی که به هر گوشه و کنار سیاره و به هر شکل از رابطه‌ی انسانی تسری پیدا کرده است. هشدار دادم که ظاهر گول می‌زند و هر رابطه‌ی خرید و فروشی را نمی‌توان بر اساس منطق کار و تولید سرمایه‌دارانه توضیح داد. رابطه‌ی خرید و فروش اساس جامعه‌ی کنونی است. روابط تولیدی بین مردم هم از راه خرید و فروش، ولی نه خرید و فروش مستقیم اجناس و محصولات، بلکه مبادله‌ی نامستقیم کالاها به میانجی پول برقرار می‌شود. اما همان‌طور که در بالا به اشاره گفتیم هر خرید و فروشی یک عمل تولید سرمایه‌دارانه را پیش‌فرض یا پیامد خود ندارد و در نتیجه به معنای اخص کلمه، سرمایه‌دارانه به شمار نمی‌آید اگرچه به میانجی پول انجام شود.

بار دیگری که درباره‌ی طبقه‌ی کارگر بنویسم، به بحث کار مجرد می‌پردازم و آن را بر اساس شکل ارزش، شکل اجتماعی چیره بر این جامعه توضیح می‌دهم.

اول ماه مه ۲۰۱۷

* * *